

دریچه‌ها

رازمیگ کیوچیان

شکست تفکر انتقادی

بورلی اسکگز

در باره اقتصاد اخلاقی و عزت طبقه کارگر

انا-ورنا نوستهوف

برابری-آزادی

یانیس استاوراکاکیس

پست‌دموکراسی

الن بدیو

شادی خطری است که ما باید قبول کنیم

ویلیام دیویس

فساد شادی

دنی دورلینگ

مقدمه‌ای بر نابرابری

پل کروگمن

رابطه نابرابری و تحصیلات

ساندرو اسکوکو

نابرابری تقصیر فن‌آوری نو نیست

دریچه ها



daericheha

Copyright © February – 2015 by *Daricheha*

.All right reserved

فهرست

| | |
|-----|---|
| 7 | شکست تفکر انتقادی (۱۹۷۷-۱۹۹۳)..... |
| 7 | تقسیم‌بندی..... |
| 11 | به سوی یک جغرافیای تفکر انتقادی..... |
| 14 | از یک یخبندان به دیگری..... |
| 23 | جهانی شدن تفکر انتقادی..... |
| 28 | گسترش منابع..... |
| 42 | در باره اقتصاد اخلاقی و عزت طبقه کارگر..... |
| 61 | برابری-ازادی..... |
| 63 | (1) (برابری - آزادی)..... |
| 67 | (2) انسان - شهروند..... |
| 72 | پست‌دموکراسی..... |
| 79 | شادی خطری است که ما باید قبول کنیم..... |
| 87 | فساد شادی..... |
| 93 | مقدمه‌ای بر نابرابری..... |
| 97 | کارایی نخبه‌گرایی..... |
| 101 | محرومیت ضروری است..... |
| 101 | :پیشداوری ضروری است..... |
| 103 | حرص و آز خوب است..... |
| 104 | یأس و نومی‌دلی اجتناب‌ناپذیر است..... |
| 106 | نتیجه..... |
| 108 | ضمیمه:..... |
| 119 | رابطه نابرابری و تحصیلات..... |
| 119 | علم قدرت نیست..... |
| 122 | آیا توسعه فن‌آوری افزایش نابرابری درآمد را توضیح می‌دهد؟..... |
| 127 | نابرابری تقصیر فن‌آوری نو نیست..... |

در این شماره

رازمیک کیوچیان: شکست تفکر انتقادی

در این مقاله رازمیک کیوچیان به بررسی شکست چپ و تفکر انتقادی در دهه‌های اخیر می‌پردازد. اگرچه وی در این جا عمدتاً به بازبینی سیر تحول مارکسیسم غربی و عواقب سیاسی شکست آن می‌پردازد، اما این نوشته درعین حال نکات بسیار آموزنده‌ای برای طرفداران چپ ایرانی و نیز سیر افکارشان در گذشته نزدیک و حال در بر دارد.

بورلی اسکگز: در باره اقتصاد اخلاقی و عزت طبقه کارگر

خانم بورلی اسکگز استاد دانشگاه جامعه‌شناسی دانشگاه لندن و استاد افتخاری بسیاری از دانشگاه‌های مختلف انگلیسی و اروپایی می‌باشد. او مطالعات فراوانی در مورد شکل‌گیری طبقه، جنسیت و تاریخ و مبارزات فمینیستی انجام داده است. وی سال‌ها در دانشگاه استکهلم به عنوان استاد ارشد مطالعات جنسیتی تدریس نموده و نگارنده کتاب‌های تحقیقاتی فراوانی در مورد مسائل زنان می‌باشد. اسکگز در حال حاضر یکی از مسئولین نشریه نقد جامعه‌شناسی می‌باشد. در اینجا مصاحبه سوفی تورن‌هیل و کاترینا تولین با بورلی اسکگز در مورد رابطه چپ و فمینیسم، شوهای تلویزیونی، شکل‌گیری طبقه و جنسیت، و عزت و احترام و... را می‌توانید مطالعه کنید.

انا-ورنا نوست‌هوف: برابری-آزادی

مدت‌های مدید چپ در انتخاب بین آزادی و برابری، آگاهانه و یا ناآگاهانه آزادی را قربانی برابری نموده است. در طی چند دهه، اتین بالیبار، فیلسوف فرانسوی در پی رازگشایی این معمای سخت بوده است. او راه حل این مشکل را در آزادی توأم با برابری می‌داند. در این قسمت، انا-ورنا نوست‌هوف به جمع‌بندی افکار بالیبار در این مورد می‌پردازد.

یانیس استاوراکاکیس: پست‌دموکراسی

پروفسور یانیس استاوراکاکیس یک نظریه‌پرداز سیاسی یونانی است. او به خاطر بررسی‌های خود در مورد اهمیت نظرات روانکاوانه (فروید و لاکان) در تجزیه و تحلیل امور سیاسی و فرهنگی معروف گشته است. وی در این مقاله، به طور خلاصه به نقد و بررسی پست‌دموکراسی می‌پردازد.

گفت‌وگو با الن بدیو: شادی خطری است که ما باید قبول کنیم

شادی از دید فلسفی چیست؟ چه فرقی شادی با رضایت دارد؟ آیا شادی مقوله‌ای سیاسی است؟ آیا ناخشنودی خطر تزلزلات سیاسی را افزایش می‌دهد؟ در مصاحبه زیر، الن بدیو بر خلاف درک معمول، استدلال می‌کند که شادی -در معنای بدیویی آن- خطر واقعی محسوب می‌شود.

ویلیام دیویس: فساد شادی

ویلیام دیویس، مدرس ارشد گلداسمیتس دانشگاه لندن و مدیر مرکز تحقیقات اقتصاد سیاسی می‌باشد. در مقاله زیر او ضمن بررسی کوتاه پایه‌های مدیریت شادی، نتیجه می‌گیرد که مسئولین جامعه و سیاستمداران باید ضمن گوش دادن به احساس خشم و بی‌عدالتی مردم، در پی یافتن راه‌های مقابله با آن باشند. خشم و بی‌عدالتی باید شنیده شوند و نه درمان. ناخرسندی می‌تواند سلامت بخش باشد. یکی از آخرین آثار دیویس، کتاب «صنعت شادی: چگونه دولت و مؤسسات بزرگ به ما تندرستی را فروختند» است.

دنی دورلینگ: مقدمه‌ای بر نابرابری

دنی دورلینگ استاد جغرافیای انسانی در دانشگاه اکسفورد است. او نویسنده کتاب‌های متعددی از جمله «نابرابری و ۱٪» و «بی‌عدالتی، چرا نابرابری اجتماعی همچنان پا برجاست» می‌باشد. در زیر، او در مقدمه‌ای بر این کتاب رئوس مهم آن را تشریح می‌کند و به بررسی پنج تصور رایج غلط در مورد نابرابری می‌پردازد.

پل کروگمن، یسپر روین: رابطه نابرابری و تحصیلات

در بین کشورهای توسعه‌یافته، بازدهی تحصیلات در دو کشور سوئد و ایالات متحده اختلاف فاحشی

دارد. از این رو در اینجا در طی دو مقاله کوتاه، نگاهی به رابطه تحصیلات و اختلاف درآمد در دو کشور یاد شده می‌اندازیم. مقاله اول مربوط به پل کروگمن است. وی در سال ۲۰۰۸ میلادی به «خاطر تلاش‌هایش در زمینه تجزیه و تحلیل چگونگی تأثیر مقیاس‌های اقتصادی بر الگوهای تجاری» مفتخر به دریافت جایزه نوبل در اقتصاد گردید. مقاله دوم، گزیده‌هایی از نوشته یسپر روین استاد اقتصاد در مدرسه بازرگانی استکهلم می‌باشد.

ساندرو اسکوکو: نابرابری تقصیر فن‌آوری نو نیست

در ادامه بحث رابطه اختلاف درآمدها و سطح تحصیلات، در مقاله زیر، ساندرو اسکوکو به ارائه نظریات خود در این مورد می‌پردازد. وی یک اقتصاددان سوئدی است که در گذشته مشاور اقتصادی تعدادی از وزرای سوسیال‌دمکرات در دوره‌های مختلف بوده است. اسکوکو در حال حاضر، اقتصاددان ارشد اندیشگاه «آرنا ایده» می‌باشد.

در مقاله زیر رازمیک کیوچیان به بررسی شکست چپ و تفکر انتقادی در دهه‌های اخیر می‌پردازد. اگرچه وی در این جا عمدتاً به بازبینی سیر تحول مارکسیسم غربی و عواقب سیاسی شکست آن می‌پردازد، اما این نوشته درعین حال نکات بسیار آموزنده‌ای برای طرفداران چپ ایرانی و نیز سیر افکارشان در گذشته نزدیک و حال در بر دارد.

رازمیک کوچیان، دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه سوربن پاریس است. متن زیر بخشی از کتاب وی به نام قلمرو چپ است که ما قبلاً نیز بخش‌هایی از آن را منتشر کرده‌ایم.

شکست تفکر انتقادی (۱۹۷۷-۱۹۹۳)

نوشته: رازمیک کیوچیان

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۱۲۵۳۹

تقسیم‌بندی

در آغاز شکست بود. هر کسی که در آرزوی درک ماهیت تفکر انتقادی معاصر است، باید از این واقعیت شروع کند.

از نیمه دوم دهه ۱۹۷۰، جنبش اعتراضی که در اواخر دهه ۱۹۵۰ زاده شد - و خود وارث جنبش‌های بسیار قدیمی‌تر بود، زوال یافت. دلایل مختلف آن عبارتند از: شوک نفتی ۱۹۷۳ و عقبگرد «موج طولانی» سی سال طلایی [دوره سی ساله شکوفایی غرب پس از جنگ دوم جهانی]؛ تهاجم نئولیبرالی با انتخاب مارگارت تاچر و رونالد ریگان در سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰؛ چرخش کاپیتالیستی در چین تحت رهبری دنگ شیائوپنگ؛ کاهش اشکال قدیمی همبستگی طبقه کارگر؛ صعود چپ به قدرت در فرانسه در سال ۱۹۸۱، و همراه با آن، چشم‌انداز وزارت، چپ‌های رادیکالی که در ماه مه ۱۹۶۸ مشهور شده بودند، را تشویق به تغییر کیش می‌نمود؛ از دست رفتن قطعی اعتبار اتحاد شوروی و چین؛ و غیره و غیره. احتمالاً انقلاب ساندینیستی در نیکاراگوئه در اواخر ۱۹۷۹، آخرین رویدادی بود که ویژگی‌های یک انقلاب در معنای سنتی آن را به نمایش گذاشت. در همان سال، انقلاب اسلامی ایران، اولین موضوع از یک سری موضوعات سیاسی تقریباً غیر قابل تشخیص بود، که دهه‌های بعدی را پر نمود.

این فرایند زوال، روشن‌ترین بیان خود - و شاید نقطه اوج خود - را در سقوط دیوار برلین یافت. بدیهی است که چیزی در حدود ۱۹۸۹ به نقطه پایان رسیده بود. مشکل، فهم این است که چه چیزی و نیز لحظه آغاز آنچه که پایان یافته بود، را شناسایی کرد.

اگر ما سعی در تقسیم‌بندی زمانی نمائیم، چند تقسیم‌بندی امکان‌پذیر است. اول، ممکن است استدلال نمود ما به پایان یک چرخه سیاسی کوتاه رسیده بودیم که شروع آن به نیمه دوم دهه ۱۹۵۰ می‌رسید. این چرخه «چپ نو» بود. این اصطلاح به سازمان‌های «چپ‌گرا» - بطور مشخص، مائوئیست، تروتسکیست و انارشویست - و هم چنین «جنبش‌های اجتماعی جدید» سیاسی فمینیستی و محیط زیستی، اشاره دارد. چپ نو در حوالی سال ۱۹۵۶، سال بحران کانال سوئز و در هم شکستن قیام بوداپست توسط تانک‌های شوروی، و البته سال «سخنرانی مخفی» خروشچف در مورد استالین در بیست و دومین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی، پدیدار گشت. در فرانسه، در آن سال نمایندگان پارلمان (از جمله کمونیست‌ها) به اختیارات ویژه دولت گی مول برای «ارام ساختن» الجزایر رأی دادند.

تعلق به چپ نو به معنی ردِ الترناتیوی بود که در سال ۱۹۵۶ با تثبیت دو اردوگاه تحمیل شد، در عین حالی که آن به انتقادِ رادیکال از سرمایه‌داری ادامه می‌داد. به عبارت دیگر، آن شامل هم محکوم نمودن سیاست انگلیس و فرانسه در مصر - و بطور کلی امپریالیسم - و مداخله شوروی در بوداپست می‌شد. اوج چپ نو در حوالی سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۷ (جنبش اتونومی ایتالیا) بود. ۱۹۶۸ فرانسه و مکزیک، ماه مه «طوفانی» ایتالیا و «پاییز گرم» ۱۹۶۹، و «کوردوبازو» ارژانتین (۱۹۶۹)^۱، و بهار پراگ - همه این‌ها بخشی از یک روند بین‌المللی هستند. بنابراین اولین گزینه برای تقسیم‌بندی مبتنی بر این استدلال است، آنچه که در سال ۱۹۸۹ پایان یافت، دوره‌ای بود که در سال ۱۹۵۶ توسط بحران‌های مصر و مجارستان آغاز شد و واکنش متعاقب چپ رادیکال را برانگیخت. انقلاب کوبا (۱۹۵۹) و جنگ ویتنام حوادث دیگری هستند که کمک به پیشروی این چرخه نمودند.^۲

گزینه دوم، پایان دوره سیاسی که در حدود سال ۱۹۸۹ خاتمه یافت را به انقلاب ۱۹۱۷ روسیه یا جنگ ۱۹۱۴ به عقب بازمی‌گرداند. این آن چیزی است که اریک هابسبام تاریخ‌نگار، «قرن کوتاه

۱ این جنبش اعتراضی ارژانتینی، که در ماه مه ۱۹۶۹ در شهر صنعتی کوردوبا در ارژانتین شکل گرفت، پایه سقوط دیکتاتوری خوان کارلوس ارگانیا گشت.

۲ در مورد چپ جدید نگاه کنید مثلاً به، وان گوسه، جنبش چپ نو، ۱۹۷۵-۱۹۵۰: تاریخچه کوتاه با اسناد و مدارک. یادگار سینمایی عالی کریس مارکر در مورد این دوره، «پایگاه هوایی قرمز است» (۱۹۷۷)، است.

بیستم»^۳ می‌نامد. جنگ اول جهانی، و انقلاب بلشویکی که یک شرط ممکن [مفهوم فلسفی کانتی که در مقابل مفهوم علت و معلول به کار گرفته می‌شود.م] محسوب می‌گشت، به عنوان «زهدان» قرن بیستم در نظر گرفته می‌شوند. بر بریتی که در این دوره خصوصاً در طی جنگ دوم جهانی به چشم می‌خورد، به عنوان پیامدهای تغییرات ماهوی و شدت خشونت جمعی معرفی می‌شود که در طی جنگ اول جهانی رخ داد. جنبه‌های دیگر این قرن به این تحولات مرتبط می‌شوند. مثلاً، در باره نقش «ایدئولوژی»، ۱۹۸۹ به عنوان ناقوس مرگ در نظر گرفته می‌شود، در حالی که ۱۹۱۷ به عنوان یک تجاوز «توتالیتاریستی» در تاریخ معرفی می‌گردد.^۴ در این فرضیه دوم، چپ نو به عنوان یک دوره فرعی و تابع دوره بزرگ‌تری محسوب می‌شود که در سال ۱۹۱۴ یا ۱۹۱۷ آغاز گشت.

احتمال سوم شامل این اعتقاد می‌گردد که سال ۱۹۸۹ پایان بخش دوره‌ای بود که با انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ آغاز شد. این یک فرضیه با محدوده طولانی‌تر که دارای پیامدهای سنگین‌تر سیاسی و نظری است. آن گاهی اوقات، با اشاره به آثار ژان فرانسوا لیوتار، مارشال برمن و بطور مشخص فردریک جیسمون، به عنوان «پست مدرن» توصیف می‌گردد.^۵ پست‌مدرنیسم بر اساس این ایده قرار دارد که انقلاب فرانسه آغاز مدرنیته سیاسی است. از این منظر، انقلاب‌های بعدی - مثلاً، روسیه و چین - دنباله‌رو آن حادثه محسوب می‌شوند. با این حال رژیم‌های کمونیستی در تحقق بخشیدن پروژه مدرنی که با انقلاب فرانسه افتتاح گشت، شکست خورد و کل پروژه به مثابه مصالحه در نظر گرفته می‌شود. این سومین فرضیه، دلالت بر این دارد که مقولات فکری - منطق، علم، زمان، فضا - مقولات سیاسی - حاکمیت، شهروندی، قلمرو - که مختص سیاست مدرن هستند، بایستی به نفع مقولات جدید کنار گذاشته شوند. اشکال سازمانی «شبه»، اهمیتی که به «هویت‌های» اقلیت نسبت داده می‌شود، یا فرض فقدان حاکمیت توسط

۳ اریک هابسبام، «عصر نهایت‌ها»

۴ نگاه کنید به پرانتز بزرگ (۱۹۹۱-۱۹۱۴) اثر ژان باشلر

۵ نگاه کنید به ژان فرانسوا لیوتار، شرط پست‌مدرن: گزارشی در مورد آگاهی.؛ مارشال برمن، تمام آن جامدی است که در هوا ذوب می‌شود: تجربه مدرنیته؛ فردریک جیسمون، پست‌مدرنیسم، یا منطق فرهنگی سرمایه‌داری متاخر.

دولت‌های ملی در پرتو جهانی شدن، بخشی از این فرضیه هستند.

سه شروع - ۱۷۸۹، ۱۹۱۷-۱۹۱۴، ۱۹۵۶- و یک پایان: ۱۹۸۹؛ تقسیمات مختلف امکان‌پذیر هستند و می‌توانند بر این‌ها استوار شوند. مطالعات پسااستعماری بر حوادث عمده تاریخ مدرن استعماری (مثلاً، پایان انقلاب هائیتی در ۱۸۰۴ یا کشتار ستیف در ۱۹۴۵ در الجزایر) تأکید می‌کنند. انقلاب ۱۹۴۸ و کمون پاریس نیز گاهی اوقات به مثابه مبدأ دوره سیاسی که در ۱۹۸۹ پایان رسید، مورد استناد واقع می‌شود. اهمیت نسبی وقایع مورد توافق نیز، بنا به منطقه جهانی مورد نظر، متفاوت است. در امریکای لاتین، آغاز استقلال حاکمیت‌های ملی در نیمه اول قرن نوزدهم، انقلاب ۱۹۱۰ مکزیک، و انقلاب ۱۹۵۹ کوبا درارای اهمیت مرکزی هستند. در اروپا، پایان جنگ دوم جهانی و دوره سی‌ساله می‌توانند به عنوان یک نقطه مرجع در نظر گرفته شوند، و به همین گونه در اسبایاعلام جمهوری خلق چین اهمیت دارد.

اشکال جدید تفکر انتقادی دچار وسواس پیامدهای تقسیم‌بندی شده‌اند. در درجه اول، آن‌ها دغدغه جایگاه تاریخی خود در دوره‌های مبارزات سیاسی و توسعه تئوریک را دارند. هرگز یک مجموعه از تئوری‌های انتقادی چنین اهمیتی برای این مشکل اختصاص نداده است. بدیهی است که مارکسیسم همیشه مسأله رابطه خود با تاریخ بطور کلی و تاریخ روشنفکری بطور مشخص را مطرح نموده است. این معنی بحث‌های بی‌شمار در مورد ارتباط بین مارکس و هگل، مارکس و اقتصاددانان کلاسیک، و یا مارکس و سوسیالیست‌های تخیلی است. این معنی بحث‌های مربوط به ارتباط ظهور مارکسیسم و انقلابات زمان مارکس: بخصوص انقلاب‌های ۱۸۴۸ و کمون پاریس نیز می‌باشد. اما زمانی که آن در رابطه با جملات شکسپیر، که ژاک دریدا انقدر شیفته آن بود، به کار بسته می‌شود، مشکل به گونه حادثری مطرح می‌گردد؛ زمان به نظر می‌رسد، آن گونه که امروز است «دچار بلبشو»^۶ گشته است. این حقیقت دارد که این یا آن تقسیم‌بندی از چرخه‌ها که ما مطرح کردیم، پیامدهای متفاوتی خواهند داشت. تئوری‌های پست‌مدرن، آن طور که اشاره شد، پیامدهای عمیقی در بر خواهد داشت، آنجا که آن فرض می‌کند که شکل مدرن سیاست از بین رفته است. با این که دو الترناتیو دیگر چنین تفسیر رادیکالی ارائه نمی‌دهند، با این حال آنها به یک ارزیابی مجدد از دکتربین‌ها و استراتژی‌های چپ، بعد از اوایل قرن بیستم منجر خواهند شد.

ما به سؤال تقسیم‌بندی و جواب‌هایی که توسط تفکر انتقادی جدید ارائه می‌کند، باز خواهیم گشت. مسأله مهم در حال حاضر این است که اهمیت خاصی به این واقعیت داده شود که نظریه‌های یاد شده در زمانی بحرانی شکست مرام و نیت «چپ» در تحولات اجتماعی، تکوین یافته است. این شکست به دوره‌ای که با انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه، یا نیمه دوم دهه ۱۹۵۰ آغاز شد، برمی‌گردد. اما در هر رخدادی، آن به خوبی تصدیق می‌شود و هدف آن عمیق است. آن برای درک اشکال جدید انتقادی قطعی است. آن رنگ و بوی خاصی به «سبک» آن‌ها می‌دهد.

به سوی یک جغرافیای تفکر انتقادی

پری اندرسون در اثر خود، ملاحظات در باره مارکسیسم غربی، نشان داده است که شکست انقلاب آلمان در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۳ منجر به جهش و دگرگونی قابل توجهی در مارکسیسم شد.^۷ مارکسیست‌های نسل کلاسیک دارای دو ویژگی اصلی بودند. اولاً، آن‌ها مورخ، اقتصاددان، جامعه‌شناس- بطور خلاصه، به علوم تجربی علاقه داشتند. نشریات آن‌ها عمدتاً پیرامون واقعیات سیاسی لحظه‌ای متمرکز بود. ثانیاً، آن‌ها رهبران حزبی بودند- یعنی استراتژیست‌هایی که با مشکلات سیاسی واقعی دست و پنجه نرم می‌کردند. زمانی کارل اشمیت ادعا کرد که یکی از مهمترین رخدادهای دوران مدرن، خوانش لنین از کلاوس ویتس [کارل فون کلاوزویتس، اندیشمند نظامی پروس] بود.^۸ ایده اصلی این است که یک روشن‌فکر مارکسیست بودن در اوایل قرن بیستم به معنی یافتن فرد در راس سازمان‌های طبقه کارگر یک کشور بود. در واقع، خود مفهوم «روشنفکر مارکسیست» معنی زیادی نمی‌داد، اسم «مارکسیست» به خودی خود کافی بود.

این دو ویژگی از نزدیک به هم مربوط می‌شوند. از آنجا که آن‌ها استراتژیست‌های سیاسی بودند، از متفکران برای تصمیم‌گیری به دانش نیاز داشتند. لنین به این جمله معروف «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» اشاره می‌کند. در مقابل، نقش آن‌ها به مثابه استراتژیست، تاملات‌اشان را با

۷ نگاه کنید به پری اندرسون، ملاحظات در مارکسیسم غربی

۸ کارل اشمیت، تئوری پارتیزانی. در مورد رابطه مارکسیست‌ها با کلاوزویتس نگاه کنید به مقاله ادر گت،

«کلاوزویتس و مارکسیست‌ها: یک نگاهی دیگر» در مجله تاریخ معاصر دوره ۲۷، شماره ۲

دانش تجربی دست اول تغذیه می‌نمود. همان‌طور که لنین در نوامبر ۱۹۱۷ در موخره خود بر «دولت و انقلاب» نوشت، «لذت‌بخش‌تر و مفیدتر این است که «تجربه انقلاب» را از سر گذراند تا اینکه در مورد آن نوشت».^۹ در این مرحله از تاریخ مارکسیسم، «تجربه» و «نوشتن» در باره انقلاب بطور جدایی‌ناپذیری به هم مرتبط بودند.

مارکسیسم «غربی» دوره پس از آن، زمانی متولد شد که دیگر رابطه بین روشنفکران/رهبران سازمان‌های کارگری که در مارکسیسم کلاسیک وجود داشت، محو و ناپدید گشته بود. در نیمه دهه ۱۹۲۰، سازمان‌های کارگری در همه جا مغلوب گشته بودند. شکست انقلاب ۱۹۲۳ آلمان، که نتیجه‌اش برای آینده طبقه کارگر بسیار مهم تلقی می‌شد، امید سرتگونی فوری سرمایه‌داری را به یأس تبدیل نمود. این سقوط بدان منجر شد که نوع جدیدی از رابطه بین روشنفکران/رهبران و سازمان‌های طبقه کارگر بوجود آید. گرامشی، گُرش و لوکاچ اولین نمایندگان این صورت‌بندی جدید بودند.^{۱۰} همچنین ادورنو، سارتر، التوسر، دلا ولپ، مارکوزه و دیگران، مارکسیست‌هایی که بین سال‌های ۱۹۶۸-۱۹۲۴ سلطه داشتند، دارای خصوصیات معکوسی نسبت به دوره قبلی بودند. ابتدا، آن‌ها دیگر پیوند ارگانیکی با طبقه کارگر و بطور مشخص، احزاب کمونیستی نداشتند. در مواردی هم که آن‌ها عضو حزب کمونیست بودند (التوسر، لوکاچ، دلا ولپ)، روابط پیچیده‌ای با حزب داشتند. اشکالی از «هم‌سفری» (کسانی که عقاید حزب و گروه را قبول دارند ولی عضو حزب و یا سازمان نیستند)، مثل سارتر در فرانسه، دیده می‌شد. اما یک فاصله غیر قابل تقلیل بین روشنفکران و حزب باقی ماند. این لزوماً به خود روشنفکران مربوط نبود: رهبران حزب کمونیست اغلب نسبت به آن‌ها عمیقاً بدگمان بودند.^{۱۱}

گسست بین روشنفکران و طبقه کارگر که مشخصه سازمان‌های کارگری مارکسیسم غربی بود، علل و پیامدهای قابل توجهی در بر داشت. علت، ساخت یک مارکسیسم ارتدوکس بود که از دهه ۱۹۲۰

۹. و. ای. لنین، مجموعه آثار جلد ۲۵

۱۰. نگاه کنید به اندرسون، ملاحظات در مورد مارکسیسم غربی، بخش دو. برای تحلیل متفاوت دیگری از مارکسیسم غربی، نگاه کنید به ژاکوبی راسل، «دیالکتیک شکست: خطوط مارکسیسم غربی»، و همچنین، مارتین جی، «مارکسیسم و تمامیت‌طلبی: ماجراهای یک مفهوم از لوکاچ تا هابرماس»

۱۱. نگاه کنید به فردریش ماتونتی، روشنفکران کمونیست. مقاله اطاعت سیاسی در نقد نو.

دکترین رسمی اتحاد شوروی و احزاب برادر را نمایندگی می‌کرد. در دوره کلاسیک مارکسیسم، بطور مشخص، بحث‌های شدیدی حول، کاراکتر امپریالیسم، مسأله ملی، رابطه بین امر اجتماعی و امر سیاسی، و سرمایه مالی وجود داشت. از نیمه دوم دهه ۱۹۲۰، مارکسیسم فسیل شد. این امر روشنفکران را از نظر ساختاری در موقعیت مشکلی قرار داد، چرا که از آن به بعد، هر گونه نوآوری در حوزه روشنفکری پرد گشت. این یکی از دلایل عمده جدایی بود که آن‌ها را از احزاب طبقه کارگر دور می‌نمود. آن‌ها بر سر دو راهی حفظ وفاداری و یا حفظ فاصله با حزب قرار داده شدند. باگذشت زمان بخاطر عوامل دیگر، مانند افزایش حرفه‌گرایی و اکادمیک شدن فعالیت فکری که باعث فاصله روشنفکران از سیاست گشت، جدایی حزب و روشنفکران رشد بیشتری نمود.

یکی از پیامدهای این وضعیت جدید این بود که مارکسیست‌های غربی، برخلاف مارکسیست‌های دوره قبلی، در اشکال انتزاعی آگاهی رشد نمودند. در اکثر موارد آن‌ها فیلسوف و اکثراً زیبایی‌شناس یا معرفت‌شناس بودند. درست همان‌طور که دانش تجربی با این واقعیت که مارکسیست‌های دوره کلاسیک نقش رهبری سازمان‌های کارگری را داشتند، پیوند داشت به همان ترتیب جدایی از چنین نقشی، باعث «پرواز به تجرید و انتزاع» گشت. مارکسیست‌ها، هم‌اکنون دانشی جادویی تولید می‌کردند که خارج از دسترس کارگران عادی بود، و هیچ‌گونه ارتباط مستقیمی با استراتژی سیاسی نداشت. از این نظر، مارکسیسم غربی غیر -«کلاووزیتسی» بود.

مورد مارکسیسم غربی نشان دهنده روشی است که تحولات تاریخی می‌تواند محتوای تفکری را که آرزوی ساخت تاریخ را دارند، تحت تأثیر قرار دهد. دقیق‌تر، آن نشان‌دهنده راهی است که نوعی از تحول، یعنی یک شکست سیاسی مسیر تنوری که از آن (شکست) رنج می‌برد، را تغییر می‌دهد^{۱۲}. اندرسون استدلال می‌کند که شکست انقلاب المان، منجر به گسست پایدار احزاب کمونیست و روشنفکران انقلابی گشت. این گسست، در نتیجه جدایی دومی (روشنفکران) از اتخاذ تصمیمات سیاسی، آن‌ها را به ایجاد تحلیل‌هایی رهنمون کرد که بسیار مجرد بوده و هر چه کمتر قابل استفاده بود. مسأله جالب در رابطه با استدلال اندرسون این است که آن بطور متقاعد کننده‌ای یک ویژگی از محتوای دکترین (انتزاع) را با ویژگی شرایط اجتماعی تولید ان (شکست)،

۱۲ برای رابطه شکست و تنوری نگاه کنید به رازمیک کیوچیان، «شکست را ببینید. در باره عواقب نظری شکست

توضیح می‌دهد.

با شروع از این نکته، مسأله عبارت است از تعیین ارتباط بین شکستی که از جنبش‌های سیاسی در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ از آن رنج بردند و تنوری‌های فعلی انتقادی می‌باشد. به سخنی دیگر، آن شامل بررسی راه و روش‌هایی است که دکتترین انتقادی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در ارتباط با شکست «جهش یافتند»، تا نقطه‌ای که باعث ظهور تنوری‌های انتقادی در طی دهه ۱۹۹۰ گشتند. آیا شکست نیمه دوم دهه ۱۹۷۰، می‌تواند با رنجی که جنبش کارگری در اوایل دهه ۱۹۲۰ متحمل شدند، مقایسه شود؟ آیا اثرات آن بر آموزه‌های انقلابی شبیه آن‌های است که مارکسیسم بعد از اوایل دهه ۱۹۲۰ تجربه کرد و بطور مشخص، باعث «پرواز به تجرید» به مثابه ویژگی آن گشت؟

از یک یخبندان به دیگری

تنوری‌های انتقادی امروز وارث مارکسیسم غربی هستند. طبیعتاً، این تنوری‌ها انحصاراً از آن تأثیر نگرفته‌اند، زیرا آن‌ها محصول پیوندهای مختلف - که بعضی از آنان با مارکسیسم بیگانه هستند - می‌باشد. نمونه آن نیچه‌گرایی فرانسوی، بخصوص آثار فوکو و دلوز است. اما یکی از ریشه‌های تنوری‌های جدید انتقادی در مارکسیسم غربی یافت می‌شود که تاریخ آن پیوستگی نزدیکی با چپ نو دارد.

تجزیه و تحلیل اندرسون نشان می‌دهد، فاصله قابل توجهی که روشنفکران انتقادی را از سازمان‌های طبقه کارگر جدا می‌کند تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر نوع تنوری‌هایی که آنان ایجاد می‌کنند، دارد. وقتی این روشنفکران اعضای سازمان‌های مورد بحث هستند، و بیشتر، وقتی که جزء رهبران آن‌ها محسوب می‌شوند، محدودیت‌های فعالیت سیاسی بطور کاملاً آشکاری در آثار آنان به چشم می‌خورد. در نمونه مارکسیسم غربی، وقتی این پیوند ضعیف می‌شود، از میزان این محدودیت‌ها به طرز قابل توجهی کاسته می‌شود. برای مثال، عضو حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه در ابتدای قرن بیستم بودن، محدودیت‌های متفاوتی نسبت به عضویت (امروز) در کمیته علمی اتک ایجاب می‌کرد^{۱۳}. در رابطه با اتک می‌توانید به نوشته برنارد کاسن، «در باره

اتاک»، در نشریه نیولفت ریویو شماره ۱۹، ژانویه-فوریه ۲۰۰۳، مراجعه کنید. در مورد دوم، روشنفکران مقدار زیادی از وقت خود را صرف شغل دانشگاهی که جدا از تعهدات سیاسی‌اشان می‌باشد، می‌نمایند-چیزی که با عضویت در سازمان طبقه کارگر در اوایل قرن بیستم در روسیه و جاهای دیگر ناسازگار بود. بدیهی است که خود دانشگاه تغییر قابل توجهی بعد از دوران مارکسیسم کلاسیک نموده است-دقیق‌تر همگانی شد-؛ و این موضوع بر مسیر بالقوه روشنفکران انتقادی تأثیر دارد. دانشگاهیان یک طبقه اجتماعی محدودی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اروپا بودند. امروز، آن‌ها بسیار گسترده‌تر گشته‌اند، و اشکارا بر مسیر اجتماعی و روشنفکری تولیدکنندگانِ تئوری تأثیر دارند. برای درک تئوری‌های جدید انتقادی، فهم ویژگی پیوند بین روشنفکران، که این تئوری‌ها را با زحمت ایجاد می‌کنند و سازمان‌های موجود، از اهمیت جدی برخوردار است. در بخش سوم این کتاب، ما به نوع‌شناسی روشنفکران انتقادی معاصر می‌پردازیم که هدفش رسیدگی به این موضوع است.

باید در نظر گرفت که یک نوع جغرافیای تفکر -در این مورد تفکر انتقادی- وجود دارد. اساساً مارکسیسم کلاسیک توسط اندیشمندان اروپای مرکزی و شرقی ایجاد گشت. استالین‌گرایی آن بخش از قاره، توسعه بعدی را در آنجا تعطیل کرد و مرکز جاذبه مارکسیسم را بسوی روپای غربی تغییر داد. این فضای اجتماعی است که تولید فکری انتقادی در طی نیم قرن در آن مستقر بود. در طول سال‌های ۱۹۸۰، در نتیجه رکود انتقاد سیاسی و نظری در قاره، و نیز بخاطر فعالیت قطب‌های روشنفکری پویا مانند نشریات نیولفت ریویو، سمیوتکست، تلوس، نقد نو آلمانی، تئوری و جامعه، و تحقیقات موشکافانه، سرچشمه انتقاد بتدریج به جهان انگلیسی-آمریکایی منتقل شد. در نتیجه نظریه‌های انتقادی در جایی که قبلاً حضور نداشت^{۱۴}، به نیرومندترین بدل گشت. در حالی که مناطق قدیم تولید، به تولید و صدور نویسندگان مهم ادامه داد-کافی است به آلن بدیو، ژاک رانسیر، تونی نگری یا جورجیو آگامبن فکر کرد- در طی سی سال گذشته یک

۱۴ اندرسون، در مسیر ماتریالیسم تاریخی. قابل توجه این است که فلسفه تحلیلی همین مسیر بسوی غرب را

دنبال نمود. اگر چه ریشه‌های آن به آلمان (فرگه)، اتریش (محل وین، ویتگنستاین) و انگلیس (راسل، مور) بر می‌گردد، اما مرکز جاذبه آن در نیمه دوم قرن بیستم بسوی ایالات متحده منقل گشت (کواين، پاتنم، کریپکه،

دیویدسون، راولز).

تغییر بنیادی رخ داده است که گرایش به نقل مکان تولید نظریات انتقادی به مناطق جدید دارد. باید گفته شود که جو روشنفکری در اروپای غربی، خصوصاً در فرانسه و ایتالیا-سرزمین‌های برگزیده مارکسیسم غربی- از نیمه دوم دهه ۱۹۷۰، به طرز قابل توجهی برای چپ رادیکال رو به وخامت گذاشت. همان‌طور که اشاره شد، وقتی که یخبندان استالینی، شرق و مرکز اروپا را فرا گرفت، «مارکسیسم غربی ادامه دهنده مارکسیسم کلاسیک گشت. با وجود اختلاف در جهات مختلف، بین اثرات این یخبندان و آنچه که مایکل اسکات کریستوفر سون^{۱۵} تاریخ‌نگار، «لحظه ضد-توتالیتار» در فرانسه نامیده است^{۱۵}، می‌توان یک همانندی را قائل شد. از نیمه دوم سال‌های ۱۹۷۰، فرانسه شاهد یک حمله وسیع ایدئولوژیکی و فرهنگی بود- و این شامل کشورهای همسایه، بویژه آن جایی که جنبش کارگری قوی بود نیز می‌گردد- که در قلمروهای مختلف با ظهور نئولیبرالیسم و انتخاب تاجر و ریکان و نیز فرانسوا میتران، که با وجود شجره‌نامه «سوسیالیستی» اش نسخه‌های نئولیبرالی را بدون ندامت اجرا نمود، همراه گشت. جنبش‌های ایجاد شده، در نیمه دوم دهه ۱۹۵۰ را کد گشتند. شوک اولیه نفتی ۱۹۷۳، خبر از شرایط دشوار اقتصادی و اجتماعی، همراه با افزایش قابل توجه میزان بیکاری داد. برنامه مشترک چپ، که در سال ۱۹۷۲ نوشته شد و احزاب کمونیست و سوسیال دمکرات را متحد می‌نمود، ورود چپ به قدرت را قابل تصور نمود، اما چپ در فرایند هدایت فعالیت خود به سوی نهادها، قسمتی از زنده‌دلی و انرژی اولیه خود را از دست داد.

در جبهه انتشارات، مجمع‌الجزایر گولاگ در سال ۱۹۷۴ به زبان فرانسوی منتشر شد. نشگی رسانه‌ها حول سولژنیستین و دیگر مخالفان شرق اروپا قابل توجه بود. از آن‌ها فقط روشنفکران محافظه‌کار دفاع نمی‌کردند. در فرانسه در سال ۱۹۷۷، پذیرایی به افتخار مخالفان اتحاد شوروی ترتیب داده شد که سارتر، فوکو و دلوز را گرد هم آورد. دیگر روشنفکران منتقد معروف، مانند کورنلیوس کاستوریادیس و کلود لوفور، اولی سرود «ضد-توتالیتار» نواخت و دومی کتابی با عنوان «یک مرد زیادی» را به سولژنیستین تقدیم نمود^{۱۶}. این واقعیت دارد که از سال‌های ۱۹۵۰ «سوسیالیسم یا بربریت» یکی از اولین مجلاتی بود که یک نقد سیستماتیک از استالینیسم را

۱۵ مایکل اسکات کریستوفر سون، روشنفکران فرانسوی علیه چپ: لحظه انتی‌توتالیتاریسم دهه ۱۹۷۰

۱۶ کلود لوفور، یک مرد زیادی. مقاله‌ای در مجمع‌الجزایر گولاگ

توسعه داد^{۱۷}. «اجماع ضد-توتالیتری» که در فرانسه از نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ حاکم بود، از کاستوریا دیس، و از طریق تل کوئل و موریس کلاول، به ریموند ارون تعمیم داده شد (بدیعی است که با تفاوت‌های ظریف قابل توجه). از طرف دیگر صحنه، «شرکت‌کنندگان» جوان در حوزه روشنفکری زمان-«فلاسفه نو»- «انتی-توتالیتاریسم» را به ابزار کار خود بدل ساختند. سال ۱۹۷۷ - نقطه آغاز دوره تاریخی که ما در این بخش کتاب بدان می‌پردازیم^{۱۸}- شاهد تقدیس آنان توسط رسانه‌ها هستیم. در آن سال، اندره گلوکسمن و برنارد-هنری لوی به ترتیب «استادان اندیشمندان» و «بربریت با چهره انسانی» را منتشر نمودند^{۱۹}.

«توتالیتاریسم»- به معنی رژیم‌هایی مبتنی بر قتل‌عام انبوه است که در آن حکومت کل بدن جامعه را مطیع می‌سازد. اتهام «توتالیتاریسم» فقط متوجه اتحاد جماهیر شوروی سابق و کشورهای «سوسیالیسم واقعی» نبود، بلکه کل جنبش کارگری را در بر می‌گرفت. سرمایه‌گذاری «تجدیدنظر طلبانه» فرانسوا فورت در تاریخ‌نگاری انقلاب فرانسه، و تجزیه و تحلیل متعاقب وی از «شور و شوق کمونیستی» در قرن بیستم، بر پایه یک ایده مشابه قرار دارد. در طی سال‌های ۱۹۷۰، بخشی از «فلاسفه نو» - که بسیاری از آن‌ها از سازمان مائوئیستی مشابهی خارج شده بودند - چپ پرولتاریا، یک نوع رادیکالیسم سیاسی مشخص را حفظ نمود. گلوکسمن در «استاد اندیشمندان» توده مردم را با طرز قرائت از ادیخواهانه‌ای که توسط حامیان فعلی «انبوه مردم» رد نخواهد شد، در مقابل حکومت (توتالیتار) قرار می‌دهد، که از برخی جهات می‌تواند پشتیبانی فوکو از او را در آن زمان توضیح دهد^{۲۰}. اما این اندیشمندان با گذر سال‌ها، به تدریج به سمت دفاع از «حقوق بشر»، مداخله بشردوستانه، لیبرالیسم و اقتصاد بازار تغییر موضع دادند.

در قلب «فلسفه نو» مبحث تئوری قرار داشت. آن از تفکر سنتی اروپایی، بویژه ادموند بروک مأخوذ شده بود. گلوکسمن آن را در یک قاعده خلاصه کرده بود: «تئوری‌پردازی مانند ترور کردن

۱۷ فیلیپ گوتراکس، سوسیالیسم یا بربریت، مشارکت سیاسی و فکری در فرانسه پس از جنگ

۱۸ یک احتمال دیگر برای اتخاذ نقطه پایان ما می‌توانست ظهور کریستیان جامبت و گی لاردراو لانژ باشد. کتاب

هستی‌شناسی انقلاب، منادی تحول بسیاری از رهبران چپ پرولتاریا بود.

۱۹ اندره گلوکسمن، استادان اندیشمندان.

۲۰ پیتر دیوس، «فلسفه نو و فوکو»، اقتصاد و جامعه، دفتر ۸ سال ۱۹۷۹

است». بروک عواقب فاجعه‌بار انقلاب فرانسه (ترور) را به «روح گمان‌پردازانه» فلاسفه نسبت می‌داد که به اندازه کافی به پیچیدگی‌های واقعیت و عدم کمال طبیعت انسانی توجه نمی‌کردند. بنا بر بروک، انقلابات محصول تمایل روشنفکرانه، در پر اهمیت تر نشان دادن ایده‌ها نسبت به واقعیاتی که «ازمون زمانه»^{۲۱} را از سر گذارنده‌اند، می‌باشد. به همین منوال، گلوکسمن و همکارانش از این گرایش در تاریخ تفکر غربی که مدعی درک واقعیت به شکل «کمال» آن هستند و بر همین اساس، در پی تغییر آنند-گرایشی که به افلاطون، و نیز توسط لایب‌نیتس و هگل، موضوعات مربوط به مارکس و مارکسیسم بازمی‌گردد، انتقاد نمودند. جالب است توجه شود که کارل پوپر در دهه ۱۹۴۰ تزه‌ای مشابهی، بویژه در اثر خود «جامعه باز و دشمنان آن»، بسط داد.^{۲۲} همان‌طور که معروف است، پوپر یکی از قدیسان حامی نئولیبرالیسم است و استدلال وی در مجموعه آموزشی‌اش تا به امروز جای ویژه‌ای دارد. تشبیه «نظریه‌پرداز» به «ترور» بر پایه قیاس منطقی زیر است: درک واقعیت در شکل تام و تمام آن به تمایل انقیاد آن می‌رسد؛ این جاه‌طلبی به ناچار به گولاگ ختم می‌شود. ما با این شرایط می‌توانیم ببینیم که چرا تئوری‌های انتقادی در جستجوی آب و هوای مطلوب‌تر، قاره منشأ و مبدأ خود را ترک کرده‌اند.

موفقیت «فیلسوفان نو» ممکن است به مثابه علایم بیماری در نظر گرفته شود. گفته‌های زیادی در مورد تغییراتی که حوزه سیاسی و روشنفکری زمان دستخوش آن گردید، بیان می‌شود. از جمله این‌ها، سال‌های کناره‌گیری از رادیکالیسم ۱۹۶۸، «پایان ایدئولوژی» و جایگزینی روشنفکران توسط «کارشناسان» می‌باشد.^{۲۳} ایجاد بنیاد سن سیمون در سال ۱۹۸۲ -توسط آلن مینک، فورت، پیر رزاولون و دیگران- (بنا به گفته پیر نورا)، «افرادی که صاحب ایده و افرادی که صاحب سرمایه هستند» را گرد هم آورد؛ آن نمادی از ظهور آگاهی از دنیای اجتماعی ظاهراً عاری از ایدئولوژی است.^{۲۴} «پایان ایدئولوژی» اثر دانیل بل، جامعه‌شناس آمریکایی، که تاریخ انتشارش به ۱۹۶۰

۲۱ خواننده برای این و دیگر استدلال‌های محافظه‌کارانه رجوع داده می‌شوند به «کنسرواتیسیم» اثر تد هوندريش.

۲۲ کارل پوپر، جامعه باز و دشمنان آن

۲۳ فرانسوا کوست، دهه، بزرگترین کابوس سال ۱۹۸۰

۲۴ در مورد تاریخ «کارشناسی»، نگاه کنید به کریستین روس، «اتومبیل‌های سریع، بدن‌های پاک: مبارزه با استعمار

بازمی‌گردد. اما فقط در دهه ۱۹۸۰ بود که این الگو به فرانسه رسید و بیان خود را در تمام حوزه‌های حیات اجتماعی در بر گرفت. در فضای فرهنگی، جک لانگ و ژان-فرانسوا بیزوت-بنیانگذار خبر و رادیو نوا- ماه مه ۱۹۶۸ را به عنوان انقلاب شکست‌خورده اما یک جشنواره موفق معرفی می‌کند. در حوزه اقتصادی، برنارد تاپی، وزیر آینده تحت ریاست میتران، مؤسسه بازرگانی را به عنوان محل انواع خلاقیت حساب می‌نمود. در حوزه روشنفکری، مجله بحث تحت ویراستاری نورا و مارسل گاوش، اولین شماره خود را در سال ۱۹۸۰ منتشر نمود؛ نورا در مقاله‌ای با عنوان «روشنفکران چه می‌کنند؟» به روشنفکران پیشنهاد می‌دهد که از این پس خود را در چارچوب حوزه صلاحیت و کارشناسی خود محدود نموده و از دخالت در سیاست بپرهیزند.^{۲۵}

جو سال‌های ۱۹۸۰ بایستی مربوط به تغییرات «ساختاری» باشد که جوامع صنعتی را بعد از پایان جنگ دوم جهانی در بر گرفت. یکی از مهمترین تغییرات مفروض، اهمیت رسانه‌ها در زندگی فکری می‌باشد. «فلاسفه نو» اولین جریان فلسفی تلویزیونی بودند. البته، سارتر و فوکو نیز در آن زمان در مصاحبه‌های فیلم‌برداری شده ظاهر می‌شدند، اما آن‌ها، و نیز آثار آنها، در غیاب تلویزیون نیز می‌توانستند وجود داشته باشند. ولی این امر در مورد لوی و گلوکسمن صادق نیست. از بسیاری از جهات، «فلاسفه نو» محصولات رسانه‌ها بودند، آثار آنان - و همچنین علایم قابل تشخیصی چون پیراهن‌های سفید، زلف پریشان، پز «ناراضی» - با محذوریتهای تلویزیونی که در خاطره‌ها باقی است، درک می‌شود.^{۲۶} نفوذ رسانه‌ها در حوزه تفکر بطور ناگهانی شرایط تولید تئوری‌های انتقادی را دگرگون کرد. این یک عنصر اضافی در توضیح جو خصمانه‌ای است که در اواخر دهه ۱۹۷۰ در فرانسه تکوین یافت. از این رو، یکی از کشورهایی که تئوری‌های انتقادی بیشترین رونق را در دوره قبل داشت - بویژه با اثری از التوسر، لوفور، فوکو، دلوز، بارت و لیوتار - شاهد پژمردگی سنت روشنفکری‌اش بود. بعضی از این نویسندگان همچنان به خلق آثار مهم در دهه ۱۹۸۰ ادامه دادند. «هزار فلات» دلوز و گتاری در سال ۱۹۸۰، «تفاوت» لیوتار در سال ۱۹۸۳ و «کاربرد لذت» فوکو در سال ۱۹۸۴ منتشر شدند. اما تفکر انتقادی فرانسوی ظرفیت

۲۵ نگاه کنید به پر اندرشون، جهان جدید-قدیم

۲۶ در همان اوایل ۱۹۷۷ دلوز «در باره فلاسفه نو و مشکلی عمومی‌تر» در اثر «دو رژیم دیوانه و آثار دیگر» چنین

نوآوری که زمانی شفیه‌اش بود، را از دست داد. یک یخبندان فکری شکل گرفت که از جهاتی ما هنوز شاهد آن هستیم.

پدیده «فیلسوفان نو» واقعاً مخصوص فرانسه است. بویژه بخاطر آنکه مشخصات جامعه‌شاخشی پیش‌کسوتان آن با سیستم فرانسوی بازتولید نخبگان مربوط می‌شود. اما گرایش عمومی رها کردن ایده‌های ۱۹۶۸، که از نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ قابل ملاحظه است، در سطح بین‌المللی جلب توجه می‌کند، هر چند که اشکال متفاوتی در هر کشور به خود می‌گیرد. یک مورد جالب، که هنوز هم نیازمند مطالعه عمیق‌تری است، مربوط به لوچو کولتی ایتالیایی می‌باشد. کولتی یکی از نوآورترین فیلسوفان مارکسیست دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ می‌باشد. او که عضو حزب کمونیست ایتالیا از ۱۹۵۰ بود، تصمیم به ترک حزب در زمان اشغال بوداپست در سال ۱۹۵۶ گرفت - و (همان‌طور که ما دیدیم) برای عده‌ای از روشنفکران دیگر نیز موردی برای جدایی از جنبش کمونیستی گشت - (البته کولتی عملاً تا سال ۱۹۶۴ از حزب جدا نشد). او بیش از پیش منتقد استالینیسم شد. مانند التوسر در فرانسه (که با او مکاتبه می‌نمود و احترام بالایی برایش قائل بود)، و تحت تأثیر استاد خود گالوانو دلا ولپ، کولتی مدافع این ایده بود که گسست مارکس از هگل بسیار حادث از عقیده رایج بود. این تز، بویژه در یکی از بهترین آثار مشهور وی، «مارکسیسم و هگل» بسط داده شد.^{۲۸} از جمله آثار پر نفوذ و قدرت وی، «از روسو تا لنین» است، که گواه بر اهمیت ماتریالیسم لنین در افکار وی بود.

از اواسط دهه ۱۹۷۰ کولتی انتقاد فزاینده‌ای از مارکسیسم و خصوصاً مارکسیسم غربی، که او خود یکی از نمایندگان و نظریه‌پردازان ارشدش بود، مطرح کرد. در مصاحبه‌ای که در آن هنگام منتشر شد، ضمن صحبت در یک تِن بدبینانه که منادی دگرگونی بعدی وی بود، اظهار داشت:

تنها راهی که مارکسیسم می‌تواند تجدید حیات یابد این است که کتاب‌هایی مانند «مارکسیسم و هگل» منتشر نشوند، بلکه در عوض اثری مانند «سرمایه امور مالی و انباشت سرمایه لوکزامبورگ» اثر هیلفردینگ - و یا حتی امپریالیسم لنین، که زمانی یک بروشور پر طرفدار بود - یک بار دیگر نوشته شوند. خلاصه، یا مارکسیسم این ظرفیت را دارد - من قطعاً ندارم - که در آن

سطح تولید شود، یا آن بیشتر به عنوان تیغه شمشیر چند پرفسور دانشگاهی زنده خواهد ماند. اما در این حالت، آن بطور کامل و واقعی مرده است، و استادان دانشگاه می‌توانند نام جدیدی برای طبقه تحصیل کرده خودشان بیابند.^{۲۹}

بنا بر کولتی، یا مارکسیسم موفق به آشتی تئوری و عمل می‌گشت، و در نتیجه شکست انقلاب آلمان که ما بدان اشاره نمودیم را ترمیم می‌کند، یا اینکه دیگر به عنوان مارکسیسم باقی نخواهد ماند. بنا بر این، از نظر وی، «مارکسیسم غربی» یک محال منطقی بود. کولتی در سال‌های ۱۹۸۰ به سوی حزب سوسیالیست ایتالیا، که در آن زمان تحت رهبری بنیتو کراسی بود و درجه فساد آن در طی سال‌ها سر به آسمان زده بود، کشیده شد. او در دهه ۱۹۹۰، در یک چرخش نهایی غم‌انگیز به راست، طرفدار فورزا ایتالیا، حزب نوپای برلسکونی شد. و در سال ۱۹۹۶ سناتور حزب گشت. برلسکونی در سال ۲۰۰۱، پس از مرگ کولتی ضمن ادای احترام به او، شهادتش را به خاطر رد ایدئولوژی کمونیستی ستود و از نقش وی در فعالیت‌های فورزا ایتالیا یاد نمود.

در سوی دیگر جهان، چنین تکاملی مشخصه «گرامشی‌های ارژانتینی» بود. عقاید گرامشی، بخاطر نزدیکی فرهنگی ارژانتین و ایتالیا، بسیار زود در آنجا به گردش در آمد، و نیز مفاهیم آن بویژه در توضیح پدیده سیاسی کاملاً مخصوص و اصیل پرونیسم ارژانتین مورد استفاده واقع گشت (مثلاً، مفهوم «انقلاب غیر فعال»)^{۳۰}. گروهی از روشنفکران جوان که از حزب کمونیست ارژانتین خارج شده بودند، تحت رهبری خوزه اریکو و خوان کارلوس پورتانتیرو، مجله «گذشته و حال» را در سال ۱۹۶۳ بنا نهادند، که نام مجله به یک سری از قطعات «یادداشت‌های زندان» با همین عنوان، اشاره دارد^{۳۱}. جالب توجه است، ده سال زودتر (۱۹۵۲)، مجله‌ای با همان نام، «گذشته و حال» در انگلستان توسط تاریخ‌نگاران مارکسیست، اریک هابس‌بام، کریستوفر هیل و رودنی هیلتون ایجاد شد. گرامشی‌های ارژانتینی، درست همانند بقیه انقلابیون امریکای لاتین در این دوره تحت تأثیر

۲۹ لوچو کولتی، «یک گفتگوی سیاسی و فلسفی»، نیولفت ریویو، شماره ۸۶ سال ۱۹۷۴

۳۰ اسوالدو فرناندز دیاز، «در امریکای لاتین» از مجموعه گرامشی در اروپا و امریکا، با ویراستاری هابس‌بام و

سانتوچی

۳۱ نگاه کنید به «گرامشی‌های ارژانتینی» اثر رانول بورگوس

انقلاب کوبا قرار داشتند (۱۹۵۹)؛ پیوند آثار گرامشی و آن رویداد باعث بسط نظری و باوروی بزرگی گردید. همزمان، مجله همچنین از طریق ترجمه یا انتشار آثار نویسندگانی چون فانون، بتل‌هایم، مائو، گوارا، سارتر و نمایندگان مکتب فرانکفورت به عنوان یک رابط بین ارژانتین و جهان عمل می‌کرد.

در اوایل دهه ۱۹۷۰، وقتی که مبارزه طبقاتی در ارژانتین بیش از پیش خشن شد، اریکو و گروه او بسمت انقلابیون پرونیست چپ، بویژه چریک‌های مونته‌نروس که ترکیبی از پرون و چه‌گوارا بودند، رفتند. مجله تلاش نمود که طنین انداز مسائل استراتژیکی باشد که جنبش انقلابی در رابطه با شرایط مبارزه مسلحانه، امپریالیسم، و ویژگی طبقات حاکم ارژانتین با آن مواجه بود. اریکو، مانند بسیاری از مارکسیست‌های نسل خود در امریکای لاتین، در رابطه با کودتای ۱۹۷۶ مجبور به تبعید به مکزیک گشت. پس از آن، موضع او مانند بسیاری از همکارانش در بردارنده یک تغییر تدریجی به سوی میانه سیاسی بود. در آغاز، آن‌ها حمایت خود را از تهاجم ارژانتین در جنگ ملویناس در سال ۱۹۸۲ اعلام نمودند. برخی از آنان، از جمله امیلیو دو ایپولا فیلسوف، بعدها، نگاه تند انتقادی به این گذشته خواهد انداخت. حامیان سرسخت فیلیپه گونزالس و حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا در دهه ۱۹۸۰، به پشتیبانی از اولین رئیس جمهور انتخابی ارژانتین، پس از دیکتاتوری آرژانتین رانول الفونسین رادیکال (راست-میانه) پرداختند. آن‌ها بعدتر بخشی از گروه مشاورین ویژه را تشکیل دادند؛ گروهی که به نام «گروه اسمرلدا» معروف گشت و ایده «پیمان دموکراتیک» را تنوریزه نمودند. پشتیبانی آن‌ها از الفونسین به اتخاذ مواضع گاهی اوقات مبهمی مانند «قوانین اطاعت و نقطه پایان» عفو جنایات دیکتاتوری بسط یافت که پرزیدنت نستور کیرشنر در اولین دهه سده ۲۰۰۰ آن‌ها را لغو نمود.^{۳۲}

نمونه‌های گذار به راستِ روشنفکران بسیار زیاد است. چرخش نئولیبرالی چین که از سوی دنگ شیائوپینگ در اواخر دهه ۱۹۸۰ پیش برده شد، تأثیر قابل توجهی بر تفکر انتقادی چین گذاشت، و منجر به جذب (یا بازجذب) سنت لیبرال غربی توسط بخش قابل توجهی از روشنفکران گشت، و عادی شدن بحث پیرامون تئوری عدالت جان راولز را در پی داشت.^{۳۳} یک نمونه مشابه دیگر،

۳۲ نگاه کنید به نستور کوهان، «خوزه اریکو، گذشته و حال، و گرامشی‌های ارژانتینی»

۳۳ نگاه کنید به چن لی‌چوان، «بحث بین لیبرالیسم و جهت‌گیری چپ جدید قرن»

این است که بسیاری از محافظه‌کاران ایالات متحده-از جمله ایروینگ کریستول که اغلب به عنوان «پدرخوانده نئوکنسرواتیسم» معرفی می‌شود-کسانی هستند که از نئوآستالینیست‌های چپ جدا شدند. سند آموزنده در این مورد، «خاطرات یک تروتسکیست» است که توسط کریستول در نیویورک تایمز منتشر گشت^{۳۴}.

یک بار دیگر باید گفته شود هرگز ادعا نمی‌شود که این نویسندگان و جریان‌ها همسان هستند. فلاسفه نو، کولتی، و گرامشی‌های ارژانتینی، روشنفکرانی با کالیبرهای متفاوتند؛ بدیهی است که مارکسیست‌های نوآوری چون کولتی یا اریکو را نمی‌توان در سطح فریبکاری مانند لوی قرار داد. مسیر تفکر آن‌ها بطور کلی توسط زمینه‌های ملی ظهور آنان توضیح داده می‌شود. در عین حال، آن‌ها بیانگر چرخش به راست روشنفکران انقلابی گذشته هستند که می‌توان این پدیده را در سطح بین‌المللی شناسایی کرد.

نتیجه‌گیری که از این امر می‌توان گرفت این است که نیمه دوم ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰، دوره تغییرات ناگهانی در جغرافیای تفکر انتقادی است. بعد از آن بود که مختصات سیاسی و فکری یک دوره جدید به تدریج تثبیت شد.

جهانی شدن تفکر انتقادی

همزمان با «خاتمه امکانات» در قاره اروپا، جریان‌ها قدرتمندی از اندیشه انتقادی در قلمروهای جنبی عرصه روشنفکری بین‌المللی پدید آمدند. این بدان معنی نیست که تفکر انتقادی پیش از این محدود به دنیای غرب شده بود. مورد خوزه کارلوس ماریاتگویی، مارکسیست پرویی که در سال ۱۹۳۰ رخت از جهان فروبست، نمایانگر این است که از مدت‌ها قبل اشکال نوآورانه انتقادی در خارج از اروپا ایجاد می‌شد. نکته جالب در مورد ماریاتگویی این است که وی تئوری که در اروپای قرن نوزدهم توسعه داده شده بود، را در امریکای لاتین و بطور مشخص در جهان پیرامون رشته کوه آند در اوایل قرن بیستم منطبق نمود^{۳۵}. همین موضوع در مورد سی.ال.ار. جیمز در

۳۴ نگاه کنید به «خاطرات یک تروتسکیست»، مجله نیویورک تایمز، ۲۳ ژانویه ۱۹۷۷

۳۵ نگاه کنید به مایکل لووی، مارکسیسم در امریکای لاتین از ۱۹۰۹ تا امروز

هند غربی از ترینیداد تا تو باگو نیز صادق است، که اثر «ژاکوبین سیاه» وی (۱۹۳۸) در باره انقلاب هائیتی، با هفت مقاله تفسیری ماریاتگویی در مورد واقعیت پرو (۱۹۲۸) از نظر لطافت و باریک‌بینی رقابت می‌کرد. یا فرانتس فانون، که اثرش «نفرین‌شدگان زمینی» (۱۹۶۱) یکی از تاثیرگذارترین آثار در نیمه دوم قرن بیستم و یکی از منابع الهام بخش مطالعات پسااستعماری است.

با این حال مواردی از این نوع، نسبتاً نادر هستند. تقریباً تا آخرین ثلث سده بیستم، نظریه‌پردازان انتقادی متعلق به حاشیه، در سطح جهانی تعداد زیادی را شامل نمی‌شدند. اما، برخی از متفکران انتقادی معاصر ریشه در حاشیه‌های «سیستم جهانی» دارند. در میان آن‌ها می‌توان از ادوارد سعید فلسطینی (مرگ، ۲۰۰۳) اسلاوی ژیژک اسلونیایی، ارنستو لاکلاو ارژانتینی (مرگ، ۲۰۱۴)، سیلا بن حبیب ترکی، بولیوار اچوریا اکوادوری، روبرتو مانگابریا اونگر برزیلی، نستور گارسیا کانکلینی مکزیکی، کوجین کاراتانی ژاپنی، هومی بهابها هندی، اچیله مېمبه کنیایی، وانگ هویی یا پرویان انیبال کیجانو چینی نام برد. هیچ شکی نیست که قاره اروپا، آن‌گونه که تا سال‌های ۱۹۷۰ مرسوم بود، دیگر تولیدکننده اصلی تئوری‌های انتقادی نبود. این‌گونه به نظر می‌رسد که به تدریج این مرکز بطور کلی از جهان غرب دور می‌شود.

ما چگونه می‌توانیم تأثیر جهانی شدن کنونی را بر تفکرات انتقادی توضیح دهیم؟ چنین تئوری‌هایی مشمول نظام عام گردش بین‌المللی ایده‌ها هستند. اگر (به قول پاسکال کازانوا) یک «جمهوری جهانی ادبیات» وجود داشته باشد، آنگاه یک «جمهوری جهانی از نظریات انتقادی» نیز وجود خواهد داشت^{۳۶}. این جمهوری همگن نیست. آن، همچنان به شکل «توسعه نامتوازن» هدایت می‌شود، بدین مفهوم که همه حوزه‌ها سهم برابری در تولید فکری ندارند. بطور مشخص عوامل تعیین‌کننده تولید تنوریکی در یک منطقه، عبارتند از: ماهیت سیستم دانشگاهی، توسعه اقتصادی، و نیروی جنبش‌های اجتماعی آن. اما با وجود نابرابری‌های آشکار منطقه‌ای، امروز موضوع شرایط تولید و گردش تفکر انتقادی در سطح جهانی مطرح است^{۳۷}.

اگر مرکز ثقل تئوری‌های انتقادی در طی دهه ۱۹۸۰ تغییر مسیر داد، در جهان انگلیسی-آمریکایی

۳۶ پاسکال کازانوا، جمهوری جهانی ادبیات

۳۷ پیرامون جهانی شدن اندیشه علمی نگاه کنید به تری شین، ملی‌زدایی علم: زمینه‌های شیوه علمی بین‌المللی

این پدیده بی ربط به تنوع خاستگاه ملی نویسندگان نبود. بر خلاف دانشگاه‌های فرانسوی که ویژگی خود-محصولی آن رسوای عالم است، دانشگاه‌های ایالات متحده برای جهان باز است.^{۳۸} این باز بودن در درجه اول با این واقعیت توضیح داده می‌شود که ایالات متحده کشور مهاجرین و بطور مشخص مهاجرین روشن فکر است. فقط در مورد دانشمندان و محققین معروفی که در طی جنگ دوم جهانی مهاجرت کردند، فکر کنید. لئو اشتراوس، الفرد شوتر، هانس رایشن باخ، رودولف کارناپ، اریش ائورباخ (که استاد سعید و جیمسون بود)، تنودور ادورنو و هربرت مارکوزه در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در ایالات متحده ساکن شدند.^{۳۹} دانشگاه‌های ایالات متحده ویژگی برونگرایی خود را حفظ نمودند که بدون شک پس از آن دوره نیز، باعث افزایش جلب عده زیادی از نظریه‌پردازان انتقادی برای خدمات منظم یا اقامت دائم گشته است. در این میان می‌توان از لاکلاو، والتر میگلنول، یان مولیر-بوتانگ، جیوانی ارریگی، سعید، رویین بلک‌برن، دیوید هاروی، اونگر، یوان تورا دو سوسا سانتوس، بهابا، اسپواک، اچیله میمبه، باديو، جورجیو اگامبن و غیره نام برد. این لیست می‌تواند به طور نامحدودی درازتر شود. برخی از این افراد تمام دوران کار حرفه‌ای خود را در آمریکا تعقیب نموده، در حالی که عده‌ای اخیراً در آنجا سکونت گزیده‌اند. بعضی از آنان در دانشگاه‌های دیگر کشورها مشغول تدریس هستند-برای مثال، کشورهای زادگاه خود. برخی دیگر منحصرأ در ایالات متحده مشغول تدریس هستند. اما در هر حال، آن‌ها مورد قبول عامه در امریکای شمالی و برخی از آنان، در سطح جهان مشهور هستند.

اما چرا ایالات متحده برای نظریه‌پردازان انتقادی معاصر جذاب است؟ و بالعکس، چرا دانشگاه‌های ایالات متحده، که دولت‌های اخیر آن بطور مشخص با ویژگی «مترقی» متمایز نمی‌شوند، موجب چنین علاقه‌ای در این نظریه‌پردازان می‌شود؟ امروز بیش از هر زمان دیگری، متفکرین انتقادی دانشگاهی هستند. اتحادیه‌های کارگری، فعالان اجتماعی، روزنامه‌نگاران یا چریک‌ها، گاهی اوقات تئوری‌های انتقادی تولید می‌کنند اما در اغلب موارد، این تئوری‌ها نیز توسط اساتید و یا مشخصاً، استادان علوم انسانی بسط می‌یابند. از این رو می‌توان چنین استنباط کرد که بحث بین سازمان‌های سیاسی و روشنفکران انتقادی که توسط اندرسون در کتاب «مارکسیسم غربی» مطرح

۳۸ نگاه کنید به جان هیل‌بورن و دیگران، علوم اجتماعی بین‌المللی: درس‌هایی برای تاریخ فراملیتی

۳۹ لونیس کوسر، محققان پناهنده در امریکا: تأثیر و تجربیات آنها

می‌شود. بعد از سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ افزایش یافته است. لنین، تروتسکی و لوکزامبورگ‌های معاصر، دانشگاهیانی هستند که اغلب در موسساتی مشغول به کارند که بطور عالی در بازار بین‌المللی ارزیابی می‌شوند. این امر به این نتیجه ختم می‌شود که آن‌ها در واقع شباهت کمی با شخصیت‌های کلاسیک مارکسیستی دارند و همان‌گونه که قبلاً ملاحظه شد، هیچکدام از آن‌ها مقام دانشگاهی نداشتند. این بدان معنی نیست که روشنفکران انتقادی امروز دارای تعهد سیاسی نیستند، یا اینکه کمتر از مارکسیست‌های کلاسیک رادیکال هستند. اما خارج از تعهدات خود، آن‌ها دانشگاهی هستند-چیزی که لزوماً بر تئوری‌های زاده و پرورده آنان تأثیر دارد. ما در بخش سوم کتاب خواهیم دید که در میان بسیاری از این روشنفکران، بندرت کسانی یافت می‌شوند که عضو تمام‌عیار سازمان‌های سیاسی یا اجتماعی باشند.

هنگامی که نظریه‌پردازان انتقادی به طور عمده به محیط دانشگاهی منتقل می‌شوند، آن‌ها مشمول قوانین حاکم بر آن می‌گردند.^{۴۰} یکی از این قوانین جای شک ندارد: سلطه دانشگاه‌های آمریکایی شمالی در آموزش و تحقیقات عالی بازار جهانی در رابطه با امور مالی، انتشارات و امکانات زیربنایی. جاذبه‌ای که نظریه‌پردازان انتقادی به این دانشگاه‌ها نشان می‌دهند یک مورد خاص است و این امر بطور کلی شامل همه روشنفکران، صرف نظر از جهت‌گیری‌های سیاسی آنان می‌باشد. عموماً جهت‌گیری نظریه‌پردازان انتقادی آمریکایی توسط جهت‌گیری نظریه‌پردازان آمریکا توضیح داده می‌شود. با توجه به اینکه متفکرین انتقادی معاصر در سیستم دانشگاهی ادغام شده‌اند، به هیچ وجه شکل یک «ضد-جامعه» روشنفکری، مانند مدرسه سوسیال دموکراسی برای کادرها در اوایل قرن بیستم یا بعدتر، حزب کمونیست فرانسه را به خود نمی‌گیرد. امروزه احتمالاً مؤسسات موازی این چنینی، در اشکال جنینی وجود دارند.^{۴۱} همچنین ممکن است فکر شود که بعضی از سایت‌های اینترنتی نقش «ضد-جامعه» روشنفکری را بازی می‌کنند.^{۴۲} با این حال، بطور کلی روشنفکران منتقد معاصر در «برج عاج» نشسته‌اند. و این گرفتاری در تابعیت

۴۰ برای جامعه‌شناسی دانشگاهیان معاصر نگاه کنید به کریستین موسلین، دانشگاهیان

۴۱ نمونه‌های آن، کمیته علمی اتک، «دانشگاه‌های محبوب»، که در حال تجربه یک علاقه دوباره هستند، یا «دانشگاه

کوچ‌گران» که توسط نشریه انبوه (نزدیک به نگر) سازمان‌دهی می‌شود، هستند.

۴۲ برای نمونه نگاه کنید به نوام چامسکی، www.znft.org

انان، به قوانین و منابعی که این حوزه اجتماعی را هدایت می‌کنند، می‌باشد که مؤسسات دانشگاهی ایالات متحده را غیر قابل مقاومت می‌سازد.

اما، یک عامل مشخص‌تر دیگری برای مهمان‌نوازی از نظریه‌پردازان انتقادی جدید در دانشگاه‌های شمال آمریکا وجود دارد. بعد از دهه ۱۹۶۰، ایالات متحده کشور نابی برای سیاست‌هویت بوده است. این جمله شامل سیاست‌های -دولتی یا غیر دولتی- می‌شود که هدفشان ترویج علاقه، یا مبارزه با انگ‌زدن به گروه‌های خاصی از مردم می‌گردد. سیاست‌هویت قصدش بازسازی «هویت» گروه‌های اجتماعی است که تاکنون به حساب درک منفی از انان، مورد تبعیض واقع شده‌اند. سیاست‌هویت دارای دو ویژگی مهم است^{۴۳}. اول اینکه آن شامل اقلیت‌هایی می‌شود که خودشان را این چنین (اقلیت) احساس می‌کنند -یعنی اینکه ماموریت تبدیل شدن به اکثریت را برای خود قائل نیستند. در این راستا، آن‌ها مخالف موجودیت‌هایی مانند «مردم» یا «طبقه کارگر»، که نقش تاریخی‌اش، در مدت کم و بیش طولانی، با خود جامعه به عنوان یک کل منطبق می‌گردد، هستند. مثلاً مبارزه برای برسمیت شناختن هویت همجنسگرایی، لزوماً قصدش عمومی کردن این هویت نیست. هدف آن نقطه پایان گذاشتن بر انگ‌زدن به افراد ذیربط می‌باشد. در نتیجه، دومین مشخصه که از «هویت» درک می‌شود، یک وضع (منحصر بفرده) اقتصادی نیست. آن شامل یک بعد فرهنگی است.

رابطه بین سیاست‌هویت و جهت‌گیری تنوری‌های انتقادی ایالات متحده چیست؟ همان‌طور که فرانسوا کوست نشان داده است، نویسندگانی چون دریدا، دلوز و فوکو بخاطر پذیرش‌اشان در ایالات متحده از سال‌های ۱۹۷۰ به بحث‌های دانشگاهی و سیاسی سیاست‌هویت سوخت رسانی کردند^{۴۴}. بدیهی است که در سرتاسر اقیانوس اطلس سنت‌های روشنفکری وجود دارند که مختص اقلیت‌های تحت ستم می‌باشند. مثلاً می‌توان به اهمیت ا.بی. دو بیوس (۱۹۶۳-۱۸۶۸) در ایجاد یک مجموعه انتقادی پیرامون شرایط سیاهان یا سنت قوی فمینیستی که همچنان در حال بسط و

۴۳ نگاه کنید به فیلیپ گلیسون، «تعیین هویت: یک تاریخ معنایی، مجله تاریخ آمریکا

۴۴ فرانسوا کوست، تنوری فرانسوی: چگونه فوکو، دریدا، دلوز زندگی روشنفکری در ایالات متحده را دگرگون کردند.

توسعه است. اشاره کرد^{۴۵}. از این رو، یک پیوند بین (پست) ساختارگرایی فرانسوی و «هویت‌گرایی» که دغدغه عده‌ای از روشنفکران و جنبش‌های اجتماعی و روشنفکری ایالات متحده بود، بوجود آمد. آن پیوند از این واقعیت ناشی می‌شد که (پست) ساختارگرایی این امکان را بوجود می‌آورد تا تصور پتانسیل آزادی گروه‌های به اصطلاح «اقلیت - تحت سلطه» ایجاد شود، و در عین حال مبتنی بر این واقعیت نیز بود که برخی از نحل‌های آن (هر چند کوچک) انتقاد از «تمایت‌گرایی» را به نفع فلسفه سیاسی مبتنی بر «اختلاف»، فرموله می‌نمایند. در فرانسه این احتمال وجود دارد، «جمهوری‌خواهی» که از انقلاب فرانسه مشتق شده است، از آنجا که حزب کمونیست برای طبقه کارگر صنعتی و به هزینه دسته‌های دیگر تحت ستم نقش مرکزی قائل شد، تشدید گشته، و از ظهور جنبش‌های مشابه اجتماعی جلوگیری به عمل آورد. ما به پایه‌های سیاست هویت و اهمیت آنان در ظهور تئوری‌های انتقادی جدید باز خواهیم گشت. ما همچنین خواهیم دید که امروز مفهوم «هویت» در زمینه بحران «سوژه‌رهای» که بعد از سال ۱۹۶۰ بوجود آمده است، اولویت پیدا کرده است. بطور کلی، بعد از دهه ۱۹۸۰، یک «تغییر کد» در دنیای اجتماعی در رابطه با «هویت‌ها» قابل توجه است.^{۴۶}

گسترش منابع

یک ویژگی مهم تئوری‌های انتقادی نو، از دست رفتن سلطه مارکسیسم در میان آن‌ها بود. بر خلاف عقیده رایج، امروز مارکسیسم یک پارادایم کاملاً زنده است. تعدادی از تئوری‌های انتقادی معاصر، از جمله مهیج‌ترین آنان، خود را با این سنت شناسایی می‌کنند. آن نه فقط در حوزه تئوری‌های انتقادی، بلکه علوم اجتماعی فعال باقی‌مانده است. از میان بسیاری از اندیشمندان، کار رابرت برنر اقتصاددان؛ دیوید هاروی جغرافی‌دان؛ مایک دیویس جامعه‌شناس؛ پری اندرسون تاریخ‌نگار و برادرش؛ بندیک اندرسون محقق علوم سیاسی؛ یا اریک آلین رایت جامعه‌شناس، گواهی این مدعا هستند. در عین حال، این کاملاً واضح است که دیگر مارکسیسم

۴۵ دو بیوس، ارواح مردم سیاه و نیز کریس بیسلی، فمینیسم چیست؟ مقدمه‌ای بر تئوری فمینیستی

۴۶ روجرز بروباکار، «فرار از هویت» نشریه علوم تحقیقات اجتماعی عملی

نمی‌تواند مدعی مرکزیتی باشد که زمانی از آن برخوردار بود. بیش از یک سده، از نیمه دوم قرن نوزدهم تا اوایل دهه ۱۹۷۰، مارکسیسم قدرتمندترین تئوری انتقادی بود. نفوذ آن حتی در قلمروهایی که تئوری‌های انتقادی رقیب، همچون انارشیسم، کاملاً پایدار و محکم جا گرفته بودند، بی‌کم و کاست بود. در جناح چپ، تنها دکترینی که می‌تواند با مارکسیسم در رابطه با گسترش و تأثیر سیاسی‌اش مقایسه شود، کینزیسم است. (لازم به تذکر است که کینزیسم به یک مجموعه سیاست اقتصادی منسوب می‌شود و نه یک جهان‌بینی جامع مانند مارکسیسم). در جناح راست، این مدل نئوکلاسیک و تعمیم‌های آن به تمام حوزه‌های اجتماعی توسط فردریش فون هایک، میلتون فریدمن و گاری بکر است که قابل مقایسه با نفوذ مارکسیسم می‌باشد.

موفقیت مارکسیسم را می‌توان به این واقعیت نسبت داد که آن شامل یک پارادایم جامع است و هیچ جنبه‌ای از موجودیت اجتماعی - و به یک معنا فیزیکی - راه‌گریز ندارد. یک دیدگاه مارکسیستی در تمام رشته‌های علوم انسانی: اقتصاد، جغرافی، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، فلسفه، زبان‌شناسی و غیره وجود دارد. گاهی اوقات حتی چند دیدگاه وجود دارد. مثلاً، یک جامعه‌شناس می‌تواند نقطه نظر مارکسیسم «تحلیلی» - به عنوان نمونه، تحلیل الین رایت - یا یک رویکرد که از مکتب فرانکفورت و سارتر الهام می‌گیرد - مانند جیمسون را اتخاذ کند. یک دلیل دیگر برای موفقیت مارکسیسم در سده گذشته، امیزه دقیق عالم عینی و هنجارمندی است که مشخصه آن می‌باشد. مارکسیسم هم تجزیه و تحلیل از جهان اجتماعی و هم یک پروژه سیاسی ارائه می‌دهد که تصور خطوط یک جهان ممکن دیگر را میسر می‌سازد. این ابهام بین واقعی و هنجارین که بهترین نمایندگان سنت می‌دانستند چگونه آن را بکار گیرند، هژمونی‌اش را در تاریخ مدرن تئوری‌های انتقادی توضیح می‌دهد.

وضعیت در آخرین سه‌یک قرن بیستم بطرز قابل توجهی دگرگون گشت. و دهه ۱۹۷۰ از این منظر نقطه عطفی محسوب می‌شود، که با شکوفایی ساختارگرایی همزمان شد؛ ساختارگرایی مکتبی است که شاید تنها نمونه بعد از مارکسیسم باشد که بطور ماهرانه امر عینی و هنجاری، امر سیاسی و علمی را ترکیب می‌کند، و نیز تنها موردی است که یک نقطه نظر «کامل» پیرامون جهان طبیعی و اجتماعی ارائه می‌دهد. با ظهور ساختارگرایی، مارکسیسم برای اولین بار در تاریخ خود با رقیبی شایسته نام رقیب مواجه شد، و هژمونی تئوریکی که آن تا آن زمان در جناح چپ در اختیار داشت

را از دست داد^{۴۷}. از همان ابتدا، اشکال ترکیبی مارکسیسم و ساختارگرایی ظهور کردند؛ آثار التوسر شاهد بسنده این امر است. در نتیجه، ارائه این دو جریان به عنوان رقیب در همه موارد، اغراق است؛ در برخی موارد آن‌ها دست در دست هم توسعه یافتند. با این حال، ما با دو پارادایم روبرو هستیم که بر پایه دو فرضیه متفاوت قرار دارند. امروز، تعدادی از تنوریسین‌های انتقادی خود را با فرمی از ساختارگرایی یا پست‌ساختارگرایی، با اعتقاد به اینکه الترناتیوی در مقابل مارکسیسم هستند، شناسایی می‌کنند.

مارکسیسم و ساختارگرایی تنها سنت‌های روشنفکری نیستند که توسط تئوری‌های انتقادی جدید بسیج گشته‌اند. ایدا. ما در زمان تکثیر متنوع‌ترین منابع و مراجع بسر می‌بریم، در حالی که بدون شک «معیار» انتقادی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بیشتر استاندارد بودند. دقیق‌تر، در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ یک «حکم و معیار» وجود داشت و وقتی که آن با تکثر مراجع همراهی می‌شد، آن‌ها در حاشیه قرار می‌گرفتند، درست نقطه مقابل امروز. این التقاط می‌تواند به عنوان یک پیامد اضافی از شکستی تفسیر شود که چپ رادیکال از نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ از آن رنج می‌برد. اغلب طرفداران یک تئوری شکست‌خورده به آثار متفکرانی که بیرون از آن قرار دارند به عنوان منابعی که بتوان آن را تجهیز دوباره نمود، نگاه می‌کنند. اندرسون نشان می‌دهد که این یکی از اقدام‌های تئوریکی اصلی است که بواسطه آن مارکسیسم غربی توسعه یافت^{۴۸}. تأثیر وبر بر لوکاج، گروهی بر گرامشی، هایدگر بر سارتر، اسپینوزا بر التوسر، یا یلم سلو بر دلا ولپ، نمونه‌های آن هستند. مارکس و مارکسیسم کلاسیک خودشان بدون در نظر گرفتن روابطشان با سنت‌های بیرونی غیر قابل تصور هستند؛ هگل و اقتصاد سیاسی کلاسیک در مورد مارکس، کلاوزه‌ویتس، هوبسون و ارنست ماخ در مورد لنین. این منابع خارجی با این واقعیت توضیح داده می‌شوند که آن‌ها یک موضع مرکزی در دوران مذکور داشتند. هر روشنفکری، اعم از مارکسیست یا غیره، که عقیده‌ای حول آثار گروهی در دوران قبل از جنگ ایتالیا نداشت، خود را از مهمترین مباحث دوران خود مجزا می‌ساخت. همین امر در مورد هر متفکر فرانسوی و فنومنولوژی (پدیدارشناسی) در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ صادق است. از طریق این منابع خارجی، نویسندگان یادشده تلاش

۴۷ نگاه کنید به اندرسون، بدنبال ماتریالیسم تاریخی

۴۸ اندرسون، ملاحظات در مورد مارکسیسم غربی

داشتند که انگیزه‌های جدید را نصیب تئوری‌هایی کنند که در موقعیت سختی - دقیقاً به حساب شکستی که آن‌ها متحمل شده بودند - قرار داشتند.

تئوری‌های انتقادی نو چگونه هستند؟ شکست بر تنوع رهنمون‌ها حداقل از دو جهت تأثیر داشته است. اول، آن به نوسازی مفاهیم قدیم منجر گشت. در میان آن‌ها مثلاً می‌توان، «اوتویی»، «حاکمیت» و «شهروندی» را یافت. همان‌طور که دانیل لیندل برگ اشاره می‌کند، متفکران انتقادی - به ویژه مارکسیست‌ها - استفاده از این مفاهیم را در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مسخره می‌نمودند^{۴۹}. مثلاً «شهروندی» و «حاکمیت» که ما در عبارت بسیار شیک «حاکمیت مواد غذایی» می‌یابیم، می‌توانست به مثابه اصطلاحی متعلق به واژگان دموکراسی «بورژوایی» در نظر گرفته شود. به نوبه خود «اوتویی» می‌توانست به حساب معنی بی‌خود و بی‌مورد «ایده‌الیست» مردود شمرده شود. اما، امروزه این مفاهیم غالباً به کار گرفته می‌شوند. یکی از پر مباحثه‌ترین مفاهیم در تئوری‌های انتقادی حاضر، مفهومی بود که در مجموعه مفهومی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ وجود نداشت. و آن مفهوم «انبوه خلق» است که توسط نگری، پائولو ویرنو و آلوارو گارسیا لینرا بسط داده شد.

علاوه بر بازسازی مفاهیم قدیمی، شکست باعث ظهور سرمشق‌های جدید، مثبت و منفی، در تئوری‌های انتقادی گشت. این بویژه شامل شخصیت‌هایی مانند هانا آرنت و جان رالز می‌گردد. بدون شک تجزیه و تحلیل پیشین از توتالیتاریسم و تئوری پسین عدالت از موضوعاتی هستند که بیشترین مباحث را در طی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ ایجاد کرده است. بر این زمینه، کاملاً قابل فهم است که این‌ها در نوشته‌های متفکرین انتقادی برجسته شوند. دانیل بن‌سعید، جودیت باتلر، اگامبن و زیگموند باومن تحلیل‌هایی در مورد هانا آرنت ارائه داده‌اند، در حالی که الکس کالینیکوس، فیلیپ فان پاریس، بن حبیب، اندرسون و آئین رایت به رالز توجه کرده‌اند. علاوه بر این، ما در تئوری‌های انتقادی نو ارجاع به یک سری از شخصیت‌های مربوط به جنبش‌های دمکراتیک و آزادی‌بخش ملی را می‌یابیم. نوشته‌های توماس جفرسون، موضوع یک ویرایش جدید است که توسط مایکل هارت ارائه شده است^{۵۰}. هارت و نگری در «انبوه خلق» از یکی دیگر از

۴۹ دانیل لیندبرگ، مارکسیسم در قرن بیستم

۵۰ توماس جفرسون، اعلامیه استقلال با مقدمه مایکل هارت

«پدران بنیانگذار» ایالات متحده. جیمز مدیسون، الهام می‌گیرند.^{۵۱} بالیبار، به نوبه خود با احضار گاندی، ادعا می‌کند که مهمترین «برخورد از دست رفته» قرن بیستم، مربوط به وی (گاندی) و لنین بود.^{۵۲} سخنرانی‌های روبسپیر با مقدمه ژیزک، و نیز آثار کامل سنت ژوست با معرفی میگوئل ابن‌سور تجدید چاپ شده‌اند.^{۵۳} و این بدون در نظر گرفتن «بازگشت به مارکس» بی‌حد و حصر به منظور بازایی روح نویسنده مارکس «در ورائی» مارکسیسم است. همچنین، مقیاس شکست با کمیت متفکرانی که افراد مجبور به «بازگشت» بدانان هستند، نیز قابل اندازه‌گیری است.

یکی از نویسندگانی که به خاطر شایستگی‌اش، نظریه‌پردازان انتقادی توجه ویژه‌ای دارند، کارل اشمیت است. این حقوق‌دان محافظه‌کار با پیشینه نازی، تأثیر بزرگی بر اندیشمندان چپ رادیکال دارد. رجوع به آثار وی را می‌توان در اگامبن، بن‌سعید، نگری و بویژه بالیبار یافت. اشمیت چنان در میان اندیشمندان رادیکال محبوبیت یافته است، که یکی از متخصصین آثار وی، ژان کلود مونود، جای قابل توجهی را به آنچه که وی «نئو اشمیتی‌های چپ‌گرا» می‌نامد - یعنی، نویسندگانی که از اشمیت در تلاششان برای بازایی انتقاد تئوریک و سیاسی استفاده می‌کنند - اختصاص داده است.^{۵۴} ضمناً رجوع به مفاهیم وی در «اوپرایسمو» (کارگرگرایی) ایتالیا دیده می‌شود. یکی از پایه‌گذاران آن جریان، ماریو ترونٹی، در سال ۱۹۷۷ مقاله‌ای با عنوان «در باره استقلال سیاسی» منتشر کرد که در آن او به آثار اشمیت مراجعه کرده است. همانطور که از عنوان کتاب بر می‌آید، آن به وی در مورد معضل «خودمختاری امر سیاسی» در یک چهارچوب مارکسیستی کمک نمود، جایی که سیاست در کل به مثابه تابع اقتصاد در نظر گرفته می‌شد. و قبل از کارگرگرایان، والتر بنجامین تأثیر اشمیت را احساس نمود. ارجاع‌های متعددی در کتاب «درام غم‌انگیز خاستگاه المانی» (۱۹۲۵) به اشمیت وجود دارد. یک ارتباط نظری بین اشمیت و اندیشمندان مکتب فرانکفورت نیز وجود دارد. آن، از تشابه تجربه تاریخی آنان، که شروعش در

۵۱ مایکل هارت و انتونیو نگری، «انبوه خلق: جنگ و دموکراسی در عصر امپراتوری»

۵۲ اتین بالیبار، «لنین و گاندی: برخورد از دست رفته؟»

۵۳ نگاه کنید به ماکسیمیلیان روبسپیر، «فضیلت و ترور» و نیز سنت ژوست، «مجموعه کامل آثار»

۵۴ ژان کلود مونود، تفکر دشمن

جمهوری وایمار بود، منتج می‌شود.

ما جاذبه اشمیت برای اندیشمندان چپ رادیکال را نخواهیم فهمید اگر این را درک نکنیم که او خود، تأثیر روشنفکران و رهبران جنبش کارگری را تجربه کرده بود. اشمیت در آثار خود به مارکس، لنین، تروتسکی و مائو رجوع می‌کند؛ و برای مثال، تئوری پارتیزان وی مستقیماً تحت تأثیر آن‌ها قرار داشت. همان‌طور که معروف است، برای اشمیت سیاست ذاتاً عبارت از تعیین مرز بین «دوست» و «دشمن» می‌باشد. علاقه اشمیت به مارکسیسم از این واقعیت نشأت می‌گرفت که بنا بر گفته وی، آن‌ها یک نوع جدیدی از «دشمن» - یعنی، «دشمن طبقاتی» را اختراع کردند. در نزدیک شدن به اشمیت، تئوریسین‌های رادیکال امروزی درواقع موضوعاتی را که در اصل از مارکسیسم مشتق شده بودند را دوباره کشف می‌کنند. ارجاع به ژرژ سورل نیز به همان اندازه جالب است. آن در برخی از اندیشمندان معاصر رادیکال از جمله لاکلائو دیده می‌شود. اشمیت به صراحت^{۵۴} به وی، که بنا بر اشمیت ماکیاولی قرن بیستم محسوب می‌شود، استناد می‌کند. در حال حاضر، ظاهراً نوعی مارکسیسم از تبار سورل وجود دارد، که از جمله گرامشی و ماریاتگویی، دو نویسنده‌ای که تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر تئوری‌های نو دارند، در شمار نمایندگان آن هستند^{۵۵}. از این رو تأثیر اشمیت بر این تئوری‌ها نه فقط مستقیم، بلکه نیز «به واسطه» نفوذی که وی بر اندیشمندانی که آن‌ها نیز به نوبه خود بر یکدیگر تأثیر داشتند، می‌باشد.

ما در نظریه‌های انتقادی جدید نیز شاهد ارجاع‌های متناهی به آثار مذهبی هستیم. متفکران مختلف رادیکال معاصر آنالیز خود را بر آموزه‌ها یا شخصیت‌های مذهبی متکی می‌کنند. جالب اینکه این پدیده‌ای نو محسوب نمی‌شود. فقط کافی است به تأثیر پاسکال بر لوسین گلدمن، کسی که مدعی بود کشش به مارکسیسم بر پایه نوعی ایمان، شبیه به ایمان مذهبی قرار داشت^{۵۶}، یا بررسی ارنست بلوخ در مورد توماس موتسِر: الهیات انقلاب (۱۹۲۱) و مهدویت انقلابی که جنبش‌های انقلابی قرن شانزدهم را مشخص می‌کرد، فکر کنیم. به نوبه خود ماریاتگویی متنی را

۵۴ در باره سورل نگاه کنید به ژاک ژولیار و شلومو ساند، «ژرژ سورل در زمان خود»

۵۶ مایکل لوی، «لوسین گلدمن، و یا شرط‌بندی جامعه»، نشریه تحقیقات اجتماعی، سپتامبر ۱۹۹۵

حتی در سال ۱۹۲۹ به ژاندارک اختصاص داد^{۵۷}. اما در مقایسه رجوع تنوری‌های انتقادی به الهیات در اوایل قرن بیستم اندک بود. ارجاع به آن توسط نویسندگانی صورت می‌گرفت که کاملاً قابل اغماض بودند و جایگاهی مرکزی در «اثار» چپ انقلابی نداشتند. علاوه بر این، آن‌ها در مارکسیسم غربی بیش از مارکسیسم کلاسیک وجود داشتند.

همه چیز کاملاً امروز فرق می‌کند. نویسندگانی که در آثار خود به آموزه‌های دینی استناد می‌کنند در زمره اندیشمندان اصلی انتقادی معاصر قرار دارند. از همین رو، بدیو اثر مهمی در مورد سنت پل نوشته است^{۵۸}. او در آن کتاب در آزمایش پل این ایده را قرار می‌دهد که «سوژه» عبارت از وفاداری به «رخداد»، که می‌تواند سیاسی، علمی، هنری، و یا حتی عشق به همنوع باشد، است. رابطه بین سوژه و رخداد بطور سیستماتیک‌تری در «بودن و رخداد» و «منطق جهان»، که در آن رجوع به اندیشه مذهبی (به‌ویژه پل) نیز به چشم می‌خورد، باز می‌شود. اگامبن نیز موعظه‌ای را به سنت پل، در قالب تفسیری بر «نامه پل به رومیان» تحت عنوان «زمان باقی» اختصاص می‌دهد. فضل و دانش مذهبی اگامبن در میان اندیشمندان کنونی انتقادی بی‌نظیر است. در آثار وی ارجاعات مکرری به قانون دینی روم (در انسان مقدس)، سنت یهودیان، یا جنبه‌های خاصی از معادشناسی مسیحی، می‌گردد. از سوی دیگر، در «امپراتوری» نگری و هارت از «پوورلو» سنت فرانسیس اسیسی پشتیبانی می‌شود. علاوه بر این نگری اثری تحت عنوان «کار ایوب» را به «کتاب ایوب»، (از مجموعه عهد عتیق) اختصاص داده است. تعدادی از نوشته‌های ژیزک به مسائل دینی اشاره دارد-مانند، «مطلق شکننده» با عنوان فرعی، «چرا میراث مسیحیت ارزش مبارزه دارد؟»، و «عروسک و کوتوله»، عنوان فرعی «هسته منحرف مسیحیت» را دارد^{۵۹}. در آثار ژیزک نیایش دین رویکردی است که سرچشمه بزرگی برای بازسازی پروژه‌های محسوب نمی‌شود (مانند بادو و نگری)، بلکه بیشتر دفاع از مسیحیت، تا آنجا که جزیی از تاریخ‌هایی است، بخاطر خودش می‌باشد. سنت پاسکال در تنوری‌های انتقادی جاری، برای مثال، در «شرط‌بندی مالیخولیایی» بن‌سعید، زنده مانده است. بن‌سعید در آن، گوناگونی مارکسیسم

۵۷ در مورد رابطه بین مارکسیم و دین نگاه کنید به رولاند بوئر، انتقاد از بهشت: در مورد مارکسیسم و الهیات

۵۸ الن بدیو، بنیاد کلی‌گرایی

۵۹ اسلاوی ژیزک، «مطلق شکننده» و «عروسک و کوتوله»

اندره تُسل را به عنوان «مارکسیسم پاسکالی» مشخص می‌کند، تعهد انقلابی مشابه شرط‌بندی معروف معرفی می‌شود. («شرط‌بندی پاسکال» اشاره به این استدلال پاسکال دارد: اگرچه وجود خدا اثبات نشده است، اما عاقلانه‌تر این است که برای رسیدن به نتایج بهتر به وجود خدا معتقد شویم. در اینجا صلاح شرط‌بند عاقل، شرط بستن بر سر وجود خداست و نه بر عدم وجود آن. م. . بن سعید همچنین در پی احیا ماریاتگویی کتابی در مورد ژاندارک، «جین خسته از جنگ» نگاشته است. انریک دوسل، فیلسوف ارژانتینی تباری که در مکزیک زندگی می‌کند، پایه فکری خود را بر روی تفسیرهای بنیانی «الهیات رهایی‌بخش» امریکای لاتین قرار می‌دهد. دوسل، یکی از با نفوذترین اندیشمندان آن قاره، نویسنده کتاب «اخلاق آزادی بیاد ماندنی» است که وی در آن شعود خود را بخصوص با آثار کارل-اوتو اپل و چارلز تیلور مقایسه می‌کند.^{۶۰} رابطه بین دین و سیاست در امریکای لاتین با این رابطه در آمریکا و اروپا متفاوت است؛ و در این مورد تحلیل ویژه‌ای برای این قاره لازم است.

ما چگونه می‌توانیم وجود الهیات درست در قلب تئوری‌های انتقادی نو را توضیح دهیم؟ رابطه بین تفکر انتقادی و دین ابداً اتفاقی نیست. بطور مشخص، آن تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر اتحادهایی که در آینده توسط جنبش‌های مترقی یا انقلابی با جریان‌ات مذهبی، در دنیای غرب یا هر جای دیگر ایجاد خواهد شد-و یا نخواهد شد-، دارد. آن مارکسیسمی-بطور دقیق، آن مارکسیسم ساخت‌نمایی- که دین را (در عبارت معروفی) به عنوان «افیون مردم» در نظر می‌گرفت، نه تنها بر تئوری بلکه بر استراتژی‌هایی که توسط جنبش کارگری دنبال می‌شد، تأثیر داشت. اگر ما مورد انقلاباتی که در جهان عرب بعد از اواخر ۲۰۱۰ بسط یافت را در نظر بگیریم، این امر آشکاری است که چیز مهمی در قالب روابط بین دین و آزادی نقش خود را بیابان رساند. جریان‌ات اسلام‌گرا، که بسیار متنوع هستند، بسرعت دچار تناقضات گشتند. بعضی کنسرواتیو هستند؛ بعضی دیگر برای دموکراتیک نمودن دین حاضر به اتحاد با جنبش‌های «مترقی» هستند. طریقی که جریان دومی خودش را نشان خواهد داد، موافقت با اتحاد با جریان‌ات اسلام‌گرا یا عدم موافقت با آن؛ تا حد زیادی نتیجه آن انقلابات را تعیین خواهد کرد. خلاصه،

۶۰ انریکه دوسل، «اخلاق آزادی در عصر جهانی شدن و خروج». برای الهیات آزادی نگاه کنید به مایل لوی «جنگ

روشی که اشکال تفکر انتقادی امر دینی را تنویر می‌کند، یک مسأله بسیار مهم استراتژیک محسوب می‌شود.

ما باید خودمان را به دو جنبه مسأله محدود کنیم. اول اینکه، اکثر قریب به اتفاق ارجاع به مذهب در تفکر انتقادی جاری مربوط به یک مشکل ویژه است: باور. این مربوط به رجوع به سنت پل، ایوب و پاسکال است. این شخصیت‌های مذهبی این سؤال را برمی‌انگیزند که چگونه ممکن است به باور و امید ادامه داد، وقتی که همه چیز به نظر می‌رسد بر خلاف باور پیش می‌رود، وقتی که شرایط نسبت به آن اساساً خصمانه است. این امری طبیعی است که اندیشمندان انتقادی نیاز به ارائه جوابی به این موضوع داشته باشند. همه تجربیات ایجاد یک جامعه سوسیالیستی پایان غم‌انگیزی داشتند. چارچوب مفهومی و سازمانی مارکسیستی که بیش از یک قرن بر جنبش کارگری سلطه داشت فرو ریخته است. در چنین شرایطی، چگونه یکی می‌تواند به امکان‌پذیری سوسیالیسم ادامه دهد، در حالی که حقایق به طرز بی‌رحمانه و مکرر بطالت این ایده را نشان داده است؟ الهیات منابع سرشاری برای تأمل و تفکر پیرامون این مسأله ارائه می‌دهد- باور به آنچه که وجود ندارد، تخصص آن (الهیات) است- و از این منظر، این امر که اندیشمندان انتقادی آن را قاپیده‌اند، قابل درک است.

جنبه دوم مسأله جامعه شناختی است. خیزش جاری دین به طور انحصاری مربوط به متفکران انتقادی نیست. این امر توسط جهانی که آن‌ها در آن بسر می‌برند بر آنان تحمیل کرده است. فرضیه‌های جایگزین در مورد «بازگشت مذهب» یا برعکس، «سرخوردگی از جهان» موضوع مباحث شدیدی در میان کارشناسان است. بنظر می‌رسد که در اعمال روزمره، نقصان سکولاریسم اروپایی ادامه دارد، و بازگشت قوی مذهب در حوزه سیاست، مثل جریان‌ات اسلام رادیکال و بنیادگرایی امریکایی، خود را نشان می‌دهد. در این رابطه، ستیز با پدیده مذهبی بنیادگرا، اثبات وجود اشکال مترقی و حتی انقلابی مذهبی، یک استراتژی هوشمندانه است. این به منزله مقابله با حریف در زمین خودش است. نمونه بارز آن در این زمینه مقدمه جدیدی است که تری ایگلتون در مورد «گسپل»، چهار کتاب اول انجیل عهد عتیق، با عنوان «تری ایگلتون عیسی مسیح را معرفی می‌کند» منتشر کرده است.^{۶۱}

۶۱ «گسپل: تری ایگلتون عیسی مسیح را معرفی می‌کند»، در مورد چرخش مذهبی» در تفکر انتقادی معاصر نگاه

یکی از پیامدهای شکست آن است که معبد نویسندگان انتقادی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ دگرگون شده است. بعضی از نویسندگان که در بالای سلسله مراتب تعالیم قرار داشتند، به پایین کشیده شده‌اند و یا اساساً ناپدید گشته‌اند، در حالی که دیگری که در پایین قرار داشتند به بالا منتقل گشته‌اند. در طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بنجامین یک نویسنده برجسته در سنت مارکسیستی محسوب نمی‌گشت. اولین مقاله‌ای که به وی در نشریه نیو لغت ریویو تخصیص داده شد-شاخص خوبی برای روندهای تئوریک-مربوط به سال ۱۹۶۸ می‌باشد. اما در مقایسه با شخصیت‌هایی چون مائو، مارکوزه، لنین یا ویلهم رایش، بنجامین درجه دو محسوب می‌گشت. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، برجستگی سیاسی و اهمیت یک نویسنده منوط به استفاده استراتژیکی که از او می‌توانست صورت بگیرد، بود. هنگامی که ضد-انقلاب نگویبرالیستی به اجرا گذاشته شد، «امتیاز» بنجامین به تدریج افزایش یافت. در مارکسیسم نویسنده «تزهایی در مورد مفهوم تاریخ»، کسی است که به تمام معنی امکان تفکر در مورد شکست را ممکن می‌سازد. ملاحظات وی در مورد «سنت مغلوب»-نجات و انتقال حافظه مبارزاتی-از آن زمان تاکنون به کار گرفته شده است.^{۶۲}

اندیشمند دیگری که اهمیت آن همچنان در صی سال‌ها در حال رشد است، گرامشی می‌باشد.^{۶۳} نویسنده «یادداشت‌های زندان» همیشه جای ویژه‌ای در معبد متفکران انتقادی قرن، بویژه-و بطور بدیهی-در ایتالیا، را به خود اختصاص داده است. با وجود این، تأثیر وی در طی دو یا سه دهه اخیر اشکارا افزایش یافته است. دلیل این امر این است که، در درجه اول، گرامشی متفکر «روبنا» است. به عبارت دیگر، او نویسنده‌ای در سنت مارکسیستی است که امکان طرح مشکل فرهنگی را با صراحت بیشتری ممکن می‌سازد. بنابراین، گرامشی به عنوان نقطه-مرجع جریانات روشنفکری متعددی محسوب می‌گردد، از جمله مطالعات فرهنگی، که شخصیت‌های اصلی آن شامل ریموند ویلیامز و استوارت هال می‌شود، که تخصص آن مطالعه «فرهنگ مردمی» است. علاوه بر این، گرامشی با مفهوم «هژمونی» خود، امکان درک ویژگی‌های اشکال سلطه که در زمینه‌های سیاسی

کنید به یوران تربورن، «از مارکسیسم به پست-مارکسیسم؟»

۶۲ نگاه کنید به دانیل بن‌سعید، «والتر بنجامین»، تری ایگلتن، «بسوی نقد انقلاب»، مایکل لوی، «زنگ خطر»

۶۳ نگاه کنید به میشل فلیپینی، «راهنمای عملی تفاسیر گرامشی در جهان»

خاصی رایج است، را فراهم می‌سازد. در نتیجه، روشنفکران انتقادی - مثلاً گرامشی‌های ارژانتینی و هندی‌های «مطالعات فرودست» - رابطه خاصی با آثار وی برقرار کرده‌اند.^{۶۴}

در سال ۱۹۹۳ «اشباح مارکس» دریدا به چاپ رسید. آن اولین اثری محسوب می‌شد که علامت نوعی از رقابت انتقاد تئوریک در فرانسه بود و محرک مباحث مهم بین‌المللی گشت. آن سال، تاریخ چاپ «بدبختی جهان» بوردیو بود که یک موفقیت فروش پیش‌بینی نشده‌ای برای یک اثر علمی که بیش از یک هزار صفحه بود، را به همراه داشت. احیای تفکر انتقادی در یکی از کشورها - اگر چه نه آن کشوری که بیشتر افکار آن را در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ایجاد کرده بود - با گونه‌های مختلف مارکسیسم انتقادی و (پست)ساختارگرایی دنبال شد. این آثار (و آثار دیگر) در پیوند با مباحث در حال پیشرفت در کشورهای دیگر، جایی که تفکر انتقادی در آن دوران زنده باقی‌مانده بود، بخصوص در کشورهای انگلیسی زبان، پیوند داشت. جای هیچ شکی وجود ندارد که: «اشباح مارکس» بیشتر در ایالات متحده مورد بحث قرار گرفت تا خود کشور نویسنده.^{۶۵} (هر چند که بوردیو در فرانسه در آن زمان تأثیر داشت.) جای هیچ شکی در این مورد نیز وجود ندارد اگر گفته شود که ادغام دریدا در اکادمی آمریکا یک «شرط ممکن» [کانت] آن اثر بود.

احیای نظریات انتقادی در حال پیشرفت جاری به معنی آن نیست که ما شکست را پشت سر گذاشته‌ایم. چپ رادیکال اشکارا در موضع دفاعی باقی‌مانده است. وجه تفاوت شکست‌های سیاسی با شکست‌های نظامی و ورزشی در این است که آن‌ها بطور بالقوه پایان ناپذیر هستند. در یک رویارویی نظامی، موازنه نیروها به نفع یکی از طرفین متخاصم در نقطه‌ای تغییر می‌کند، و جنگ متوقف می‌شود. در ورزش درجه شکست همیشه توسط خستگی زمان تخصیص داده شده به مسابقه، محدود می‌گردد. در حوزه سیاست، بر عکس، شکست می‌تواند بطور نامحدودی ادامه یابد؛ و می‌توان این را گفت، دستاوردهای جنبش کارگری - حقوق دموکراتیک و اجتماعی - بطرز بی حد و حصری قابل تخریب هستند. ممکن است هر چیزی در مورد احیای تفکر انتقادی گفت، اما درست‌تر این است که در مورد این پارامتر غفلت نکنیم. تئوری‌های انتقادی جدید تا حد زیادی منوط به آن هستند.

۶۴ نگاه کنید به بورگوس، «گرامشی‌های ارژانتینی»

۶۵ نگاه کنید به مایکل اسپرینگر، «علایم شب‌وان»

خانم بورلی اسکگر استاد دانشگاه جامعه‌شناسی دانشگاه لندن و استاد افتخاری بسیاری از دانشگاه‌های مختلف انگلیسی و اروپایی می‌باشد. او مطالعات فراوانی در مورد شکل‌گیری طبقه، جنسیت و تاریخ و مبارزات فمینیستی انجام داده است. وی سال‌ها در دانشگاه استکهلم به عنوان استاد ارشد مطالعات جنسیتی تدریس نموده و نگارنده کتاب‌های تحقیقاتی فراوانی در مورد مسائل زنان می‌باشد. اسکگر در حال حاضر یکی از مسئولین نشریه نقد جامعه‌شناسی می‌باشد.

او از جمله در مورد شوهای تلویزیونی پر طرفدار معاصر مانند ایکس فاکتور، ایدول و غیره نظراتی را مطرح کرده است که منجر به بحث‌های زیادی شده است. مثلاً وی معتقد است که تلویزیون واقع‌نما (Reality TV) در بنیان و اساس خود مربوط به ارتباط انسانی است. «من فکر می‌کنم احساس وابستگی مشترک گروهی بخشی از جذبه این گونه شوها می‌باشد... این بیان یک شکل از ارزش اجتماعی است - مردم به عده دیگری که همان ارزش‌ها را دارند، که به همان شیوه رفتار می‌کنند، وصل می‌شوند. ما در آن گیر می‌افتیم و می‌خواهیم از یک طرف حمایت کنیم، خواهان انیم که آن‌ها موفق شوند. به همین خاطر تولید کنندگان (برنامه‌های تلویزیونی) می‌خواهند شیر «قصه کار سخت به خوشبختی می‌انجامد» را بدوشند... زیرا همه این چیزهای میان‌متنی ما را قادر می‌سازند که احساس کنیم ما دارای چنین ارتباطی هستیم» محبوب‌ترین مسابقات همیشه دارای یک داستان پیروزی شخصی بر سختی و مشقت است که ما را به این احساس می‌رساند آن‌ها برای موفقیت به کمک ما نیاز دارند. ما به آن‌ها یک فرصت می‌دهیم حتی اگر هیچ‌کس دیگری مایل به انجام چنین کمکی نباشد. «این خیالات در مورد یک زندگی متفاوت در کشوری است که دیگر تحرک اجتماعی وجود ندارد» پیروزی کسانی که فقط به کمک ما «می‌توانند بر مشکلات غلبه کنند و آراء ما باعث می‌شود چنین بنظر رسد که شایسته‌سالاری واقعاً امکان‌پذیر است». از نظر وی طبقات مختلف به گونه متفاوتی به این شوها می‌نگرند. از نظر طبقه کارگر «وقتی که تمام راه‌های دیگر بسته شده است، این به مثابه یک فرصت در نظر گرفته می‌شود. این راه دیگری است که در زندگی آن‌ها امکان ساختن چیزی را فراهم می‌سازد.»

در زیر مصاحبه سوفی تورن‌هیل و کاترینا تولین با بورلی اسکگر در مورد رابطه چپ و فمینیسم، شوهای تلویزیونی، شکل‌گیری طبقه و جنسیت، و عزت و احترام و... را می‌توانید مطالعه کنید.

این مصاحبه قدیمی، در سال ۲۰۰۸ در نشریه فرونیس برای اولین بار به چاپ رسید.

در باره اقتصاد اخلاقی و عزت طبقه کارگر

مصاحبه با بورلی اسکگز

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۹۸۱۶

در این شماره از نشریه فرونیسیس ما به بررسی چپ و فمینیسم می‌پردازیم. شما چه موضعی در رابطه با این «چیزها» دارید؟

قطعاً فمینیستی، قطعاً چپ. اما مشکل اینجاست که ما احزاب چپ سیاسی را در انگلستان از دست داده‌ایم و همچنین هیچ نوع چپ رسمی در فرهنگ عمومی وجود ندارد. بنابراین با وجود آنکه تمام کسانی که من می‌شناسم خود را همچنان در جناح چپ معرفی می‌کنند، اما این تقریباً یک موقعیت بی‌خانمانی و در بدری است. و این امر مرا نگران می‌سازد زیرا اگر شما همیشه انتقاد کنید، هیچ وقت چیز خیلی زیادی ایجاد نمی‌شود. چرخش در چپ خیلی بزرگ بوده است. پس از سی سال سیاست نئولیبرالی که توسط تونی بلر، یا تونی بلاچر (ترکیب بلر-تاچر م.) تشدید گشت، چپ هیچ مکان مطمئنی ندارد.

شما می‌توانید به فصل‌های مورد اختلاف و مشترک بین فمینیسم و چپ اشاره کنید؟

دوره فوق‌العاده‌ای وجود داشت، زمانی که فمینیست‌ها در مورد چگونگی بازسازی دولت رفاه نوشتند. اما من فکر می‌کنم که چیزهای زیادی در مورد طبقه و جنسیت بر پایه‌های نادرستی از هم جدا گشته‌اند. من خودم فکر نمی‌کنم که بتوانم به فمینیسم بدون سوسیالیسم بپردازم؛ آن تقریباً در خون من است. شما چگونه می‌توانید چیزی را بدون تحلیل سرمایه‌داری آنالیز کنید؟ آن همه چیز را می‌سازد، حتی مایی که الان اینجا هستیم. من نمی‌توانم طبقه، جنسیت، و نژاد را

بدان شکل از هم جدا کنم. گاهی فکر می‌کنم خیلی غم‌انگیز است که فمینیست‌ها حوزه خود را در دانشگاه‌ها ایجاد کردند-حوزه‌های فوق‌العاده‌ای که برای مدتی از نظر سیاسی لازم بودند اما خیلی مجزا گشتند. من به آن فضاها رفتم و تقریباً به تنهایی جنگیدم تا طبقه را در دستور کار قرار دهم. اگر من یک مسیر غیر-فمینیستی در پیش می‌گرفتم و در جامعه‌شناسی باقی می‌ماندم، همه چیز اسان‌تر می‌گشت. من فکر می‌کنم از نظر تاریخی لازم بود؛ اما آن فضاها به سادگی محدود گشته و حالا هم شروع به بسته شدن کرده‌اند. این بدان معنی نیست که فمینیسم در آنجا وجود ندارد، بلکه بیشتر اینکه فمینیست‌ها در حال بازگشت به رشته‌های سنتی‌تر که تغییر کرده‌اند، هستند. از این رو برای من، وقتی که به جامعه‌شناسی برگشتم، فکر کردم من بالاخره مجبور نخواهم بود دیگر بخاطر طبقه بجنگم. اما در عوض شروع به مبارزه برای جنسیت و تمایلات جنسی نمودم! همه این‌ها به خاطر سازمان‌دهی عجیب و غریب دانشگاهی می‌باشد که بر پایه علایق مختلف بنا گشته است.

کتاب‌ها و مقالات شما حول جنسیت و طبقه می‌باشد. آیا درک شما از این دسته‌بندی‌ها در طول مسیر تغییر کرده است؟

بله، از این نظر که از یک موضع ساختارگرایانه، مارکسیسم سنتی‌تر، به یک موضع بیشتر پست-ساختاری تغییر کرده است. من معتقد به مارکسیسم ساختارگرایانه بودم و هنوز هم باور دارم که سازمان اساسی جامعه بر اساس کار، سازمان طبقاتی، و سرمایه قرار دارد. بنابراین، احتمالاً چرخش زمانی صورت گرفت که من شروع به احساس نارضایتی در رابطه با مارکسیسم نمودم. احتمالاً هر فمینیستی در جناح چپ می‌تواند با این موافق باشد که: مارکسیسم هرگز واقعاً به جنسیت نپرداخت. و جالب اینکه حالا پاندول در راه بازگشت است وقتی که کار من با مسائل عاطفی کار می‌باشد. وقتی که ما به تلویزیون واقع‌نما (Reality TV) نگاه می‌کنیم، آنچه که ما شاهدش هستیم اهانت و تحقیر زنان کارگر به خاطر عدم توانایی‌اشان در انجام بعضی از کارها می‌باشد. آن‌ها به عنوان افراد نامحترم و یا ناشایست نشان داده می‌شوند، و این به طرز قابل

توجهی شبیه تحمیل ایدئولوژی خانگی طبقه متوسط بر زنان طبقه کارگر در شروع انقلاب صنعتی می‌باشد. این تقریباً جنبش بنیادگرای ایدئولوژیک، دینی و ویکتوریایی را منعکس می‌کند.

تفاوت دیگر این است که من با مفهوم قوی ایدئولوژی شروع کرده و سپس از طریق پیاساختارگرایی آن را به گفتمان تبدیل کردم. اما حالا، من فکر می‌کنم، در حال بازگشت به ایدئولوژی هستم. حوادث چنان بطرز عمیقی تکرار می‌شوند، و یک الگوی مشابه را دنبال می‌کنند که آن، واقعاً شبیه یک ایدئولوژی بنظر می‌رسد. اینطور نیست که آنها مستقیماً توسط دولت تحمیل شوند اما خود تکرار و الگو چنان همه جانبه است که من فکر نمی‌کنم گفتمان، به عنوان یک مفهوم، برای آنچه که از نظر اخلاقی اتفاق می‌افتد، به اندازه کافی قوی باشد. من فکر می‌کنم که چرخش فرهنگی تلاشی بود تا برای آنچه که بی‌معنی به نظر می‌رسید، ارزش قائل شود، و برخی از چیزها را از حاشیه، وارد مباحث نماید. اما من گاهی اوقات احساس می‌کنم که چرخش فرهنگی بیش از حد پیش رفته و ما چیزهای زیادی پیرامون اقتصاد و سرمایه را از دست داده‌ایم. من کاملاً علاقه‌مند به بعضی از مباحث حول کار عاطفی و یا کار فکری هستم. آن‌ها اغلب از طرف چپ مردانه مثلاً هارت و نگری و جنبش مارکسیستی مستقل ایتالیا مطرح می‌شوند، اما آن‌ها درواقع بر پایه تجزیه و تحلیل کار زنان، کار عاطفی، نوعی از کار که زنان همیشه انجام داده‌اند، استوار است. اکنون مهم این است که مارکسیسم و فمینیسم در کنار هم باقی بمانند تا اینکه بررسی شود چگونه کار دوباره به شکل قدرتمند آن اخلاقی می‌گردد. بنابراین، من به یک معنا تغییر جهت داده‌ام، طوری که من به چیزهای خیلی مشابهی برگشته‌ام. حتی اگر من فکر می‌کنم که من دیگر در باره طبقه نخوام نوشت و پیرامون چیز دیگری کار خواهم کرد، طبقه همیشه باز می‌گردد. کتاب «طبقه، خود، فرهنگ» قرار بود «طبقه‌بندی قابل مشاهده» نامیده شود و فرایندهای متفاوتی را از طریق بصری طبقه‌بندی کند. اما آن به کتابی در مورد طبقه متوسط بریتانیا بدل گشت.

چه وقت تنش میان فمینیسم و مارکسیسم پربار و چه وقت مخرب است؟

من فکر می‌کنم آن‌ها وقتی که تاریخ‌های متفاوت مبارزاتی بهم پیوند می‌خورند، خیلی پربار هستند و هنگامی که عدم ارتباط و حذف دیگری وجود دارد، مخرب هستند. قسمت زیادی از

تحصیلات دانشگاهی حول آموزش داغان کردن دیگران می‌باشد: در عوض نگاه کن چه چیزی را ما می‌توانیم استفاده کنیم و نه آنچه که ما می‌توانیم خراب نمائیم! همچنین در زمینه سیستم سلسله مراتبی دانشگاهی، آن جایی که بخش‌های «خوب» دانشگاه‌های «خوب» بسیار بورژوازی هستند، زیرا سرمایه فرهنگی زیادی برای ورود به آنها لازم است. و وقتی شما در مورد طبقه صحبت می‌کنید، شما به مثابه یک دیناسور که هنوز در مورد طبقه صحبت می‌کند، در نظر گرفته می‌شوید. بله، من به فکر کردن در مورد آن ادامه می‌دهم، زیرا اگر ما به اینکه چگونه طبقه کارگر دیواسا می‌گردد، بنگریم، اگر ما به ۳۰۰ قانون جنایی جدید، ۵۹ قانون مدنی جدید در انگلستان نگاه کنیم، دلایل ادامه آن را می‌یابید. ژست جدلی لازم است اما در برخی موارد قدیمی به نظر می‌رسد، زیرا مردمی که موضع راحتی را اختیار کرده‌اند، نمی‌خواهند که به آن‌ها یادآوری شود همه چیز برای مردم دیگر واقعاً وحشتناک است؛ این ناتوانی‌اشان را به آنان یادوری می‌کند.

امروز، طبقه از طریق جدیدی به عنوان یکی از مغوله‌های زیادی که در معرض ظلم و ستم هستند، هم در رابطه با سیاست هویتی و هم در رابطه با مفهوم میان بخشی - (intersectionality میان برشی، مطالعه اشکال ظلم، سلطه یا تبعیض است) - مورد توجه قرار گرفته است. این را چطور باید بفهمیم؟

شما درست مرا وارد یک سخنرانی در مورد کمبودهای میان بخشی نمودید! اگر ما بر هویت تمرکز کنیم، آن در مورد ایجاد ادعا از طریق عزت و احترام، و استقرار منابع خود به روش خاصی می‌باشد. همان‌طور که وندی براون عنوان می‌کند، ادعای هویت بر پایه نوعی رنج و درد، اغلب رنج چشمگیر می‌باشد. و از نظر من، سیاست هویتی هیچ‌گاه موفقیت آمیز نخواهد بود، زیرا کسی که متعلق به طبقه کارگر است همیشه دچار رنج است، و چیزی که نمی‌خواهد نشان دهد همان درد و رنج است. او می‌خواهد توانایی خود در زنده ماندن و تحمل، مبارزه و غلبه را نشان دهد. تجلیل صدمه، درد، رنج یا مظلوم‌نمایی برای طبقه کارگر مؤثر نیست. من فکر می‌کنم که با تمرکز بر هویت، همه چیز از بی‌عدالتی به فردیت به عنوان شکلی از سرمایه منتقل شد. من در «شکل‌گیری طبقه و جنسیت» در باره زنانی نوشتم که نمی‌خواستند با طبقه کارگر همسان گردند، زیرا معنی آن معذرت خواستن بود؛ چون هوس‌بازان جنسی، مادران بد و غیره انگاشته شدن

بود. آن‌ها نمی‌توانستند و نمی‌خواستند از هویت خود استفاده کنند. با سیاست هویتی می‌بینیم که طبقات متوسط دوباره مدعی تمام منابع برای خود می‌شوند، مثلاً با ادعای اینکه قربانی خشونت هستند، نیازمند انواع ترتیبات امنیتی از قبیل مناطق مسکونی حفاظت شده، کاهش مالیات و غیره هستند. مسأله فقط مربوط به منابع نیست، بلکه شامل دستور کارهای سیاسی هم می‌شود، این شیوه‌ای است که طبقه متوسط، وقتی که همه چیز دارد، ادعای درد و رنج می‌کند.

بنابراین، هنگامی که گفته می‌شود ما احتیاج به تفکر میان‌برشی شامل نژاد، طبقه، جنسیت و همه چیزهای دیگر داریم، معمولاً منظور این است که در مورد چیزهایی فکر کن که درک ارتباط با سیستم سرمایه‌داری را مستثنی می‌کند. وقتی که ما در باره تمایلات جنسی تحقیق کردیم، اهمیت احترام برای تقاضای مطالبه از طریق تمایل جنسی کاملاً روشن بود. اگر زندگی فرد طوری است که مورد احترام نباشد، فرد نمی‌خواهد با تکیه بر احترام خود، ادعایی ننماید. من فکر نمی‌کنم که شما به راحتی بتوانید این مقوله‌ها را کنار هم بگذارید: آن‌ها منطق کاملاً متفاوتی دارند. منطق طبقه همانطور که ژیزک عنوان می‌کند، حذف طبقات متوسط، نه مردم بلکه ساختار طبقاتی است. منطق نژاد هم به همین شکل است. اما منطق فمینیسم اینطوری نیست، به جز در مانیفست اسکام (Scum Manifesto)^۲ در دهه ۱۹۷۰، که از ریشه‌کنی مردان دفاع می‌شد. این ممکن است در مورد تغییر شکل روابط جنسیتی باشد، اما باز عده دیگری استدلال می‌کنند که آن بیشتر مربوط به اختلافات جنسیتی و اختلافات جنسی است. به هر حال، آن‌ها منطق متفاوت و رابطه متفاوتی با سرمایه دارند، و توسط سرمایه به اشکال متفاوتی شکل داده شده‌اند. من فکر می‌کنم که فقط تلفیق این دو، به معنی جلوگیری از دوباره کاری است که این مقولات متفاوت در حالت عادی نیاز دارند.

در مباحث سوئدی، مسائل مربوط به نژاد، قومیت به شکل گسترده‌ای از طریق بحث‌های میان‌برشی مطرح شدند.

شما تاریخ متفاوتی دارید. لحظات تاریخی متفاوت، لحظات تاریخی ملی متفاوتی وجود دارند. من می‌فهمم که چگونه این امر می‌تواند در سوئد عمل کند، اگر شما از قبل چنین مباحثی نداشته‌اید. من فکر می‌کنم، بعد از مبارزات خشونت‌آمیزی که ما در مورد نژاد و طبقه داشته‌ایم، ما خیلی بیشتر مراقب همسان کردن مقولات هستیم زیرا ما می‌دانیم که آن‌ها به طور یکسانی عمل نمی‌کنند. اما اگر آن‌ها در دستور کار قرار ندارند و مباحث می‌توانند آن‌ها را مطرح کنند، آن وقت خیلی هم خوب است.

تا وقتی که آن‌ها بطور همزمان در مباحث وارد و خارج نشوند؟

بله، و من فکر می‌کنم که اغلب به همین گونه عمل می‌کند. فمینیست‌های سیاه در دهه ۱۹۷۰ به همین شکل عمل کردند که امروز فمینیست‌های سوئدی عمل می‌کنند: آن‌ها ما را ترغیب به فکر کردن در مورد نژاد نمودند، که مهم است. اما باز هم سنجش سیر زندگی این چیزها سخت است. نمی‌توان آن‌ها را از هم جدا کرد زیرا مردم جدا شدنی نیستند؛ فقط زن یا فقط یک موقعیت طبقاتی. اما اگر ما آن‌ها را از طریق انتزاع تنوریزه کنیم تا اینکه از طریق تجربه عملی، آن‌گاه فکر کردن در مورد سیستم‌ها یا منطق‌های مربوط به این که ما چگونه همه آن‌ها را یکباره عملی می‌کنیم، واقعاً پیچیده می‌شود.

شما در کارتان چگونه با انواع مختلف مقولات ارتباط برقرار می‌کنید؟

من در مورد استفاده از موضوعاتی که می‌توانند همه چیز را بهم وصل کنند صحبت کرده‌ام. احترام به این روش عمل می‌کند. من واقعاً بر حسب اتفاق با آن برخورد کردم، وقتی که در مورد چگونگی توضیح اینکه معنای یک زن سفید کارگر در انگلستان در یک زمان خاص چیست، فکر می‌کردم. و فهمیدم که آن از طریق مورد احترام بودن، عمل می‌کند. بعداً فکر کردم، چگونه می‌توان آن را توضیح داد؟ چرا ایجاد احترام اینقدر مهم یا معنی‌دار است؟ چرا مورد احترام بودن همه این شیوه‌های مختلف در یک بدن بودن را در کنار هم قرار می‌دهد؟ چه چیزی تمایل به احترام را ایجاد می‌کند؟ من معتقد بودم - ارزش داشتن. از این رو همه کتاب «طبقه، خود،

فرهنگ»، در مورد ارزش داشتن، حفظ ارزش و استخراج ارزش است. کتاب مسأله احترام را در سطح انتزاعی-ساختاری به بحث می‌گذارد تا اینکه به بررسی چگونگی سازماندهی فرهنگی بپردازد که در آن ما از طریق «خود» عمل می‌کنیم.

بنابراین، مفهوم احترام در شما هنگام پژوهش‌های قوم‌شناسی رشد کرد؟

بله، در ابتدا، آن اصلاً وجود نداشت. در ابتدا من به بررسی واکنش به رسانه‌ها و اینکه چگونه زنان دوره‌های مراقبت و پرستاری را انجام می‌دهند، پرداختم. من در باره یک انتقاد فمینیستی از استفاده التوسر از ایدئولوژی کار می‌کردم و فکر کردم که آن زنان فقط ایدئولوژی زنانگی را کسب نمی‌کردند، بلکه دارای زندگی بسیار جالب‌تری بودند. زنانگی بسیار جالب است، همه محیط‌های سمبلیک مملو از آن است، اما آن در عین حال دارای هیچ ارزشی نیست. اگر آن‌چنان از نظر سمبلیک ارزش داشت، آن گاه، بنا به بوردیو، می‌بایست ارزش سرمایه را می‌داشت. اما این چنین نیست، مگر در حوزه‌های مشخصی. با یک نقطه نظر ساختاری می‌توان توضیح داد که چگونه زنان برای درس خواندن به این دوره‌های وحشتناک مراقبت و پرستاری می‌روند، اما آن چیز زیادی در مورد اینکه چگونه در چنین شرایطی زندگی می‌کنند، به دست نمی‌دهد. به همین دلیل ما نه فقط به قوم‌شناسی نیاز داشتیم، بلکه احتیاج به درک ساختاری انتزاعی در مورد اینکه چرا آن‌ها در زندگی چنین موضعی را اتخاذ می‌کنند، نیز داشتیم.

من هرگز فکر نمی‌کردم که احترام در کنارم باقی بماند، زیرا درواقع من از احترام متنفر بودم. مادرم چنان در مورد احترام سرمایه‌گذاری کرده بود که من در تمام زندگی سعی کرده‌ام که مورد احترام نباشم، هر چند که در نهایت تسلیم می‌شوم. اما بعداً با علاقه وافر رسانه‌ها به مهمانی‌های زنانه، احترام در همه جا، در تلویزیون واقع‌نما، در مقیاس بزرگی، مطرح شد. آنچه که من اخیراً انجام داده‌ام این است که احترام را به شایستگی وصل کنم. احترام می‌تواند به مثابه نظم جامعه از طریق شایستگی، که یک سازمان حقوقی است و یک بنیان باورنکردنی به احترام می‌دهد، در نظر گرفته شود. چه کسی می‌تواند شخص شایسته و مناسب تلقی گردد؟ چه کسی می‌تواند به مثابه موضوع مشروع دولت در نظر گرفته شود؟ احترام فقط مربوط به منزل تمیز نمی‌شود، بلکه به معنی واقعی کلمه، شامل موجودیت به مثابه یک شهروند است. این امر مرا به این مسأله رساند

که چگونه طبقه متوسط بریتانیا به خرید اموال ادامه می‌دهد، نه فقط از طریق خرید املاک بلکه از طریق داشتن سرمایه فرهنگی مناسبی که آن‌ها در آینده بتوانند سرمایه‌گذاری نموده و خودشان را در جامعه جلو ببرند؛ در جامعه نفوذ بیشتر، ارتباطات وسیع‌تر داشته و به خودشان ارزش مبادله به همان صورتی اضافه کنند که سرمایه از طریق استثمار عمل می‌کند: انباشت. این همیشه یک پروژه آینده است و آن چیزی که من در حال حاضر بدان علاقه دارم مردمی است که خود را معطوف آینده ساخته و ارزش خود را بالا می‌برند-انباشت احترام. اما چه کسی می‌تواند ارزش افزایی کند و چگونه آن‌ها می‌توانند آن را انجام دهند؟

کتاب «شکل‌گیری طبقه و جنسیت» توجه زیادی را به خود جلب کرد. آیا از اینکه ثابت شد که احترام‌آچنین مفهوم مهمی است، شگفت‌زده شدید؟

بله. این موضوعی بود که در حین نوشتن تکوین یافت؛ بطور غریزی در پژوهش قوم‌شناسی وجود داشت و این چیزی است که همیشه در زندگی من وجود داشته است. وقتی که من با زنان بادم و با آنان زندگی می‌کردم، بیشتر علاقه به روش‌های متضاد آن‌ها داشتم. آن‌ها تقریباً در دام سیستم مراقبت و نگهداری افتاده بودند اما خیلی خلاق بودند سیستم را به گونه‌ای اقتدارگر می‌انگاشتند. وقتی من شروع به نوشتن در مورد احترام کردم، در ابتدا خیلی نگران بادم، زیرا بنظر می‌رسید آن‌ها کارهایی را که از آن‌ها انتظار می‌رفت، انجام می‌دادند. اما این‌طور نبود. وقتی که من خیلی به دقت در مورد آن فکر کردم و نقل قول‌ها را خواندم آنگاه متوجه شدم که آن‌ها سرگرم نوع متفاوتی از احترام بودند.

برخی عنوان می‌کنند که «شکل‌گیری طبقه و جنسیت» در باره زنان کارگری است که می‌خواهند تبدیل به طبقه متوسط گردند؛ آن‌ها نکته اصلی را متوجه نشده‌اند.. آن‌ها می‌خواهند ارزش داشته باشند. آن‌ها مطلقاً نمی‌خواهند به طبقه متوسط بدل شوند و آن‌ها نمی‌خواهند به آن چیزی تبدیل گردند که از شان انتظار می‌رود، نمی‌خواهند آسیب‌شناسی شوند، اما آن‌ها می‌خواهند ارزش داشته باشند. پروژه تلویزیون واقع‌نما در همین مورد است. چه کسی می‌تواند فرد شایسته و مناسبی باشد؟ کی می‌تواند ارزش داشته باشد؟ از جعتی این کاملاً مارکسیستی است و اگر به مارکس پیر مراجعه کنیم می‌بینیم که او در باره فردیت و دارایی صحبت می‌کند، و او واقعاً خود

این ارتباط را برقرار می‌کند. وی در مورد کالاهایی که دارای اهمیت هستند، آن‌هایی که واگذاری و آن‌هایی که غیر قابل واگذاری هستند، صحبت می‌کند. او در مورد ارزش مصرف و آنچه که برایش اهمیت دارد و نه فقط آن‌هایی که قابل معاوضه هستند، صحبت می‌کند. او وارد موضوع می‌گردد اما هرگز آن را بسط نمی‌دهد. او آن را به شکل یک تنوری فوق‌العاده در مورد سرمایه بسط می‌دهد. من الان که در سوئد زندگی کرده‌ام می‌توانم درک کنم که چرا کتاب «شکل‌گیری طبقه و جنسیت» اینقدر در سوئد موفقیت داشت. اینجا جامعه محترمی است، اینجا تنظیم‌شده‌ترین مکانی است که من تا بحال تجربه کرده‌ام. خیلی با انگلستان فرق می‌کند، جایی که انحراف، خشونت، نوآوری و زیر سوال بردن اقتدار بورژوازی خیلی آشکار است.

شما در مقاله‌ای از نشریه «فرونسیس»، در مورد اهمیت ارزش مصرفی بحث می‌کنید.^۳ چرا آن اهمیت دارد؟

دلیل من برای ارزش مصرف، آن چیزی است که ما امروز در جوامع انگلیس و آمریکا و در تنوری‌های مربوط به ذهنیت می‌بینیم، در آثار فوکو، وقتی که او در مورد مراقبت از «خود» نوشت، و بطرز جالبی در آثار نیک روز، باومن و بوردیو. اینجا مخرج مشترک این درک است که به خاطر آنکه فرد ارزش داشته باشد، باید روی خودش سرمایه‌گذاری کند و یا انطور که فوکو می‌گوید از خودش مراقبت نماید. فرد باید روی خودش کار کند. این سرمایه‌گذاری به معنی کسب فرهنگ مناسب، ارزش مناسب و یادگیری سرمایه فرهنگی است. بدین ترتیب شخص ارزش خود را حفظ می‌کند. اکنون، بنظر می‌رسد که جامعه انگلیس، خصوصاً در مورد تحصیلات، بدین گونه عمل می‌کند. آموزش طبقه متوسط، بیش از پیش مبتنی بر یادگیری بیشتر کودکان، بیشتر ماهر شدن، و نواختن آلات بیشتر و بیشتر می‌باشد. نکته اینجاست که طبقه متوسط بایستی خود را با اشکال گوناگون ارزش مجهز نماید. در آینده، همه این اشکال فرهنگی ارزش مبادله داشته و می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد و یا با چیز دیگری مبادله شود.

از طرف دیگر، ارزش استفاده در شرایطی منطقی است که فرد واقعاً علاقه‌ای به انباشت ارزش

مبادله ندارد. بلکه برای خود مصرف علاقه وجود دارد. ارزش مصرف بیشتر به جای آنکه رو به آینده داشته باشد، ریشه در حال دارد. برای مثال، یک تضاد جالب بین لذت‌گرایی و لذت‌گرایی کنترل شده وجود دارد که توسط کریس گریفین توصیف می‌شود. او زنان جوان کارگر را در یک شب لذت‌بخش در شهر توصیف می‌کند: آن‌ها هیچ اهمیتی نمی‌دهند چه اتفاقی می‌افتد، آن‌ها فقط می‌خواهند خوش باشند. اما یک لذت کنترل شده و یا محاسبه شده وجود دارد طوری که فرد لذت خود را محدود نموده طوری که برای کار روز بعد دیر نکنند. ارزش مصرف ربطی به مراقبت ندارد، در حالی که ارزش مصرف کنترل شده در مورد بهره‌وری، روابط کاری و چیزهای شبیه آن فکر می‌کند. بنابراین فکر می‌کنم ارزش مصرف رویکرد کاملاً متفاوتی دارد. زنانی که من در «شکل‌گیری طبقه و جنسیت» مصاحبه نمودم در پی کسب احترام به خاطر افزایش ارزششان در آینده نبودند. آن‌ها خواهان احترام بودند چرا که دوست دارند یک خانه تمیز، الان داشته باشند. این نوعی دفاع در برابر کاهش ارزششان است. بنابراین من فکر کردم که ارزش مصرف می‌تواند روش مفیدی برای این تمایز، از طریق مارکس باشد. اما من همیشه نگران فکر کردن به شکل دوتایی هستم: چه چیز بیشتری وجود دارد؟ من فکر می‌کنم که یک درجه‌بندی بین ارزش مصرف و ارزش مبادله وجود دارد. نه این است و نه آن. مکانیزم مبادله بر اساس چیزی است که قابل تبدیل شدن می‌باشد، نرخ. بنابراین می‌توان همچنان از استعاره سرمایه استفاده نمود.

در حال حاضر من مشغول پروژه دیگری به نام «احتمالات وقوع و ارزش‌ها» هستم. آن در مورد گروه‌هایی است که به احتمال قوی هیچ‌وقت صاحب کار نمی‌شوند، و یا این احتمال بسیار ضعیف است. من سه گروه را بررسی کرده‌ام: مجرمین سابق که احتمالاً در انگلیس کاری پیدا نخواهند کرد زیرا آن‌ها اغلب در زندان بسر برده‌اند و اغلب مشکل مواد مخدر و یا الکل دارند؛ خانم‌های بالاتر از ۸۰ سال که روی آینده خود سرمایه‌گذاری نمی‌کنند و بالاخره، مادران جوان کارگری که یا به احتمال زیاد کار پیدا نخواهند کرد، و یا نمی‌خواهند کارهایی که در دسترسشان است را بپذیرند. من در تلاشم گروه‌هایی را که امکانات مبادله کمی دارند را بررسی کرده و از خود در مورد آنچه که برایشان مهم و قابل اهمیت است سؤال کنم. این واقعاً جالب بوده است، زیرا دوباره به چیزهایی مانند احترام و قابل احترام بودن برمی‌گردد. و آن‌ها به همان شکلی، مانند وقتی که باید به زمان دوری فکر کرد، بیان نمی‌شوند. آن‌ها نمی‌توانند خود را با گفتن اینکه

«من این کار و آن کار را خواهم نمود»، برجسته کنند. خانم‌های پیر واقعاً عالی هستند. آن‌ها هیچگونه علاقه‌ای به کسب احترام ندارند. آن‌ها تمام عمر خود را صرف آشپزی و تمیز کردن نموده ولی الان می‌خواهند خوش باشند. آن‌ها الهام بخش من هستند! جالب این است که نه نیازی به دفاع از خود در مورد پیشداوری‌های اخلاقی دارند و نه نیازی به سرمایه‌گذاری برای آینده. آدم به طرز متفاوتی زندگی می‌کند، و چیزهای دیگر دارای اهمیت می‌گردند. من می‌خواهم به بررسی آنچه که واقعاً برای آدم‌ها اهمیت دارد بپردازم، وقتی که آنها تمام هم و غم خود را روی سرمایه‌گذاری در آینده نمی‌گذارند. یا اینکه وقتی که از گذشته و حال دفاع می‌کنند.

شما چه ارزیابی از ارزش اقتصادی و ارزش گفتمانی دارید؟

من فکر می‌کنم که همه این‌ها به نوعی محصولات گفتمانی هستند. من اقتصاد را کاملاً به شکل یک سیستم گفتمانی می‌بینم، برای همین فکر می‌کنم که مفهوم ارزش خیلی مهم است. اقتصاد روشی است که ارزش سازمان‌دهی شده است. بنابراین اگر ما به مطالعه اینکه چگونه ارزش سازمان‌دهی شده است بپردازیم، می‌توانیم همه جنبه‌های مختلف اقتصاد را بیابیم.

آیا شما به این نوشته خود اشاره دارید که می‌خواهید «فرا تر از مارکس حرکت نموده، اما همراه مارکس باشید»؟

بله. من همیشه تعجب می‌کنم چطور من در حال عقب رفتن هستم. باید از وقتی که من برای اولین بار مارکس را خواندم سی سال گذشته باشد، و من هنوز به عقب برمی‌گردم و چیزهای واقعاً جالبی را پیدا می‌کنم. من مقاله فوق‌العاده پیتر استالی‌براسو «کت مارکس» در مورد بت‌وارگی در فرهنگ را خواندم. چنین بنظر می‌رسد که مردم فرهنگی هستند، اما مقدار کاری که در بچگی آن‌ها سرمایه‌گذاری شده است، فوق‌العاده می‌باشد. مثلاً بنظر می‌رسد که آن‌ها شم موسیقی دارند، اما آن‌ها از سن دو سالگی مجبور به نواختن یک آلت موسیقی شده‌اند. این مربوط به بت‌وارگی، به رابطه بین کار، استعداد و خلاقیت می‌باشد. برای همین من به مارکس رجوع کرده و در باره بت‌وارگی و علاقه‌مندی غیر عقلانی خود او به لباس‌هایش و شرابش مطالعه

کردم. این موضوع مرا متوجه این امر نمود که او چقدر خواهان یک زندگی خوب برای خودش بود، و نیز او آرزوی یک زندگی خوب برای همه را داشت. بسیار مهم است که این را در تحلیل‌های سخت‌تر اقتصادی ببینیم. آنچه که همیشه برایم جالب بوده است اینکه چگونه مردم در شرایط اقتصادی سخت تلاش دارند وضع دلپذیری برای دیگران بوجود آورند. غیرممکن است برای یک مصاحبه یا دیدار با کارگران در انگلستان بروید و از شما پذیرایی نکنند! آن‌ها دعوت به بهترین کیک‌ها می‌کنند. و اگر شما به مارکس مراجعه کنید، همین را نزد وی می‌یابید، وقتی که می‌نویسد چقدر شامپانی را دوست دارد... اما ما همه آن را دوست داریم اگر فقط استطاعتش را داشته باشیم!

شما در مورد اینکه چگونه زنان به عنوان فرومایه و تحقیر شده در تلویزیون واقع‌نما جای داده شده‌اند. اما آیا نمایشاتی وجود دارند که از طریق باز کردن راه برای مواضع و فضاهای سیاسی جدید بطور بالقوه ویرانگر محسوب شوند؟ آیا هیچ ارزشی در این امر وجود ندارد که بعضی از گروه‌های کارگر زن به عنوان یک موضوع، قابل رویت شوند یا اینکه تجارب و رفتارهایی که قبلاً در تلویزیون نشان داده نمی‌شدند، ناگهان در تلویزیون به چشم می‌خورند؟

امیدوارم که اینطور باشد. در ابتدا، من به خاطر موعظت اخلاقی برنامه‌ها، که معمولاً توسط طبقه متوسط تولید می‌شوند و آن‌ها تصویر خاص و معینی از رفتار طبقه کارگر - «طبقه کارگر اینگونه رفتار می‌کند» - دارند، وحشت‌زده شدم. مواضع و نقش شرکت‌کنندگان کاملاً مشخص است و باید در نقش «مادر بی‌عرضه» و «تفاوت‌چی بد» جا داده شوند. اما آنچه که عالی است اینکه بنا بر تحقیقات ما، بسیاری از شرکت‌کنندگان از قبول چنین مواضعی سر باز زده‌اند. آن‌ها کاملاً اقتدار ساختار اخلاقی شده را رد کردند. این تا حدی شبیه «شکل‌گیری طبقه و جنسیت» است. اگر شما به یکی از زنانی که من مصاحبه کردم می‌گفتید که مثلاً چگونه یک نوزاد را باید حمام دهند، آن‌ها واکنش نشان داده و می‌گفتند: «چی؟! تو کی هستی که مرا راهنمایی می‌کنی؟» در تلویزیون واقع‌نما، ما می‌بینیم که چگونه اقتدار اخلاقی طبقه متوسط به چالش کشیده می‌شود. جنبه‌های

خوب و بدی در رابطه با امتناع کامل از تصحیح خود بر اساس اخلاقیات و اینکه اصلاً وابسته نکردن خود به یک نوع قضاوت، وجود دارد. بعضی از زنانی که ما مصاحبه کردیم خیلی شبیه «چه اهمیتی دارد!»، بوده است. بنظر آنان اخلاق متعلق به دیگران است و اینکه چگونه افراد شبیه آنان در برنامه، به شکل منفی معرفی می‌شوند را نادیده می‌گیرند. این یک روش برای امتناع از قبول اقتدار اخلاق و امتناع از باز شناختن خود-به عبارت بهتر، نشناختن خود-در رل یک فرد ناشایسته می‌باشد.

روی دیگر این سکه وقتی است که آن‌ها در قضاوت‌های اخلاقی غرق می‌شوند و اقتدار اخلاقی اغلب شامل قضاوت‌های مرتجعانه و حشمتناک در مورد زنان دیگر می‌باشد. آن‌ها ممکن است مادران جوانی باشند که شانس کمی برای گرفتن کار داشته باشند یا اینکه فقط می‌توانند کارهایی را بیابند که در آن‌ها بشدت مورد استثمار واقع می‌شوند. آن‌ها در تلویزیون مادرانی که کار می‌کنند را بد خطاب می‌نمایند. این تنها موضعی است که در دسترس آنان قرار دارد. آن‌ها می‌دانند ازشان چه انتظاری می‌رود، آن‌ها هیچ آینده‌ای که در آن بتوانند یک زندگی خوب ایجاد کنند، ندارند. یا اینکه ترجیحاً، آن‌ها اوقات خوبی با بچه‌هایشان دارند اما در عین حال می‌دانند دیگران به آن‌ها چگونه نگاه می‌کنند. بنابراین آن‌ها به سختی به اقتدار اخلاقی خود به عنوان مادر می‌چسبند. آن‌ها به خوبی مراقب بچه‌های خود هستند زیرا آن‌ها همیشه خانه هستند. این تنها امکان‌شان برای دسترسی به اقتدار اخلاقی است. و در عین حال ما شاهد همه ابتکارات سیاسی که هدفشان برگرداندن آن‌ها به بازار کار، به کارهایی با حداقل مزد و شرایط وحشتناک کاری است، هستیم. آدم باید چه کار کند؟ خانه در کنار بچه‌ها و رفقای که آنها هم کار ندارند بماند یا اینکه سر کاری رود که با انسان مانند گوسفند رفتار می‌شود؟ این انتخاب ساده‌ای است تا وقتی که از نظر اقتصادی تفاوت کمی وجود داشته باشد. اما مشکل اینجاست که این انتخاب آن‌ها را در شرایطی که ترک آن سخت است، قفل می‌کند.

دوباره به تلویزیون واقع‌نما باز گردیم. چگونه می‌توان آن را در یک چشم‌انداز گسترده‌تر دید؟ چرا ما از تماشای مردمی در تلویزیون لذت می‌بریم که خطا کارند و یا باعث چندی‌ها می‌گردند؟

من در این مورد با ماریا کارلسون^۴ که در مورد ملودرام می نویسد، صحبت کردم. بسیاری از این برنامه های تلویزیونی دقیقاً اینگونه هستند؛ موقعیت و شرایط بسیار کوچکی که با دکنکوار به ملودرام های بزرگی باد می شوند. او معتقد بود که ملودرام ها وقتی خیلی مهم می شوند که مسائل مهم در مورد اقتدار دچار بحران هستند و به نوعی مذاکرات هنجاری در جریان است، در شرایطی که ایمان به چیزی از دست رفته است. در اینجا پیوندهایی با تئوری های ذهنیت وجود دارند که معتقدند ایمان در بردارنده خود من است تا اینکه به یک نهاد مذهبی و یا سیستم سیاسی ربط داده شود. ما در جامعه ای زندگی می کنیم که مردم بخاطر سیاست های موجود وحشت زده هستند. میلیون ها نفر می توانند بر علیه جنگ در عراق اعتراض کنند و تمام دولت معترض باشد اما نخست وزیر همچنان پا به میدان جنگ می گذارد. هیچ کس دیگر هیچ تأثیری ندارد. مردم سرخورده می شوند. تلویزیون واقع نما واکنشی است به «هرچی». در چنین اوضاعی ما صاحب ملودرام هایی می شویم که نمایش های خنده دار و سرگرم کننده ای هستند (در عین آنکه سیاست اقتصادی تلویزیون دیجیتال خواهان برنامه های ارزان است). آن به مثابه یک برنامه فرهنگی پایین، تلویزیون زنان محسوب می شود و به نظر می رسد در حال تخریب فرهنگ انگلیس باشد. این خیلی جالب است که تلویزیون واقع نما مهمترین برنامه اخلاقی است که شما می توانید در تلویزیون ببینید.

اما من فکر می کنم آنچه که واقعاً در تلویزیون واقع نمای انگلستان به نمایش گذاشته می شود، آن چیزی است که طبقه متوسط در مورد طبقه کارگر فکر می کند. و اینکه طبقه کارگر موضوع نمایش، تحقیر و خنده محسوب می شود. و طبقه کارگر غیر قابل پیش بینی است. از این رو برای من، آنچه که تلویزیون واقع نما در معرض نمایش قرار می دهد، توهما و تجسمات طبقه متوسط است. همان تجسماتی که بعداً توسط منتقدان فرهنگی طبقه متوسط بررسی می شوند، و آن ها را وحشتناک ارزیابی می کنند. بنابراین بحث در مورد تلویزیون واقع نما در بین طبقه متوسط جریان دارد و مربوط به طبقه متوسط است و طبقه کارگر موضوع این تجسم است.

هنگامی که ما با زنان جوان طبقه کارگر در مورد تلویزیون واقع نما مصاحبه می کردیم، ما پرسیدیم که آیا آن ها مایلند در چنین برنامه ای شرکت کنند، آن ها جواب دادند «اره، البته». این راه

دیگری برای پول درآوردن است. یکی از آنان که خود در آن شرکت نموده بود، گفت «خیلی خوب بود. آن‌ها مرا سوار تاکسی کردند و من قبلاً هرگز سوار تاکسی نشده بودم؛ در یک هتل زندگی کردم، من هرگز تا آن موقع در هتل زندگی نکرده بودم، آن‌ها به من هدیه دادند.» برای او همه این‌ها فوق‌العاده بود. او یک مادر تنهای هیجده ساله است. آن‌ها او را مسخره کردند، اما او اهمیتی نمی‌داد. او به نظرش وقتی که ۱۴ ساله بود دچار اشتباه شده بود، از او انتقاد شده بود ولی او یک آخر هفته خوبی را از سر گذرانده بود. و او می‌تواند فکر کند دوباره شرکت نماید. اینجا ما با روش متفاوتی روبرو هستیم. من فکر می‌کنم ویرانگرترین عنصر در اینجا دقیقاً رد هر گونه اقتدار اخلاقی طبقات متوسط است. و این باید در رابطه با تغییرات جاری در فرهنگ سیاسی و زندگی رسمی قرار داده شود. جایی که سیستم قانونی تلاش می‌ورزد فقدان احترام به اقتدار اخلاقی طبقات متوسط را غیرقانونی نماید. پروژه‌های اجتماعی در بریتانیا وجود دارند که هدفشان آموزش رفتار مناسب است (به وب سایت «دستور کار احترام» نگاه کنید!)، که ایدئولوژی رایج ویکتوریایی را تکرار می‌کند که از نظر طبقه کارگر یک شوخی بزرگ قلمداد می‌شود.^۵ این خود بیانگر جابجایی ارزش‌ها و افزایش درگیری در جامعه است.

شما چگونه به تغییرات طبقه در بریتانیا - و شکل‌گیری‌های جنسیتی از نظر یک مفهوم بزرگتر جهانی در رابطه با تقسیم بین‌المللی کار می‌نگرید؟

آنچه که امروز در انگلستان عرضه می‌شود نسخه عالی نئولیبرالیسم اروپایی است. ما ۳۰ سال از نئولیبرالیسم را پشت سر گذاشته‌ایم، جایی که امر خصوصی کاملاً عمومی شده و ما شاهد تناقضات گسترده‌ای هستیم که از طریق جهانی شدن ایجاد گشته‌اند. بازار انگلیس بطور کامل برای سرمایه باز شده است. آنچه که در جریان است، انشقاق عمیق بین کارگران سفید و سیاه است و ما شاهد شخصیت تخیلی «تروریست» بعد از ۱۱ سپتامبر هستیم که دیواری بر علیه کارگران آسیایی ایجاد کرده است. گذشته امپریالیستی بریتانیا که مردم را مجبور به کار در بریتانیا در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ می‌کرد همیشه تأثیر گسترده‌ای بر مبارزات اتحادیه کارگری داشته و آنچه که در انگلیس

طبقه خوانده می‌شود را فرم داده است. کاملاً غیر ممکن است که از نژاد صحبت شود، بدون آنکه از طبقه نامی برده نشود، زیرا اکثریت مردم سیاه و آسیایی جزء طبقه کارگر محسوب می‌شوند. از این رو، شکل‌گیری ساختار طبقاتی بریتانیا کاملاً نشان امپراتوری و امپریالیسم را بر خود داشته و اکنون نیز مهر نئولیبرالیسم و ژئوپلیتیک امپریالیستی جدید را بر خود دارد.

تشکیل طبقه کارگر سیاه و سفید به مقدار زیادی وابسته به پاسخ ما به نئولیبرالیسم می‌باشد. نئولیبرالیسم متکی بر این درک است که فرد ارزش خود را ایجاد می‌کند. آن همچنین تصاویری از آنهایی که فاقد ارزش در سیستم سرمایه‌داری هستند، اتباع نامشروع ملت، را ایجاد می‌نماید. ما هم اکنون بخش خدمات رو به رشدی داریم. اما مردان کارگر سفید و سیاه در این بخش نمی‌خواهند کار کنند، زیرا بخش خدمات به زنان ارتباط داده می‌شود. بخش خدمات متکی بر نمایش خصوصیات اطاعت و تمکین-ویژگی تقریباً زنانه-می‌باشد. بنابراین ناگهان از مردان سیاه و سفید طبقه کارگر انتظار می‌رود که تبدیل به چنین سوژه‌ای برای سرمایه گردند، که تقریباً غیر ممکن است. در رابطه با تاریخ امپریالیسم و مقاومت در برابر آن، این نشان‌دهنده یک مانع بزرگ در برابر سیاست‌های نئولیبرالی است. اما آنچه روی داده است این است که ما شاهد یک تقسیم جنسیتی گسترده هستیم زیرا زنان می‌توانند کار خدماتی انجام دهند و هم‌اکنون نیز می‌دهند. ما همچنین شاهد انشقاق در میان کارگران آسیایی از جمله به خاطر تاریخ ورود آنان به بریتانیا هستیم. ما گروه‌های زنان قدرتمندی داریم که در کارخانه‌ها کار می‌کنند، زنان عضو اتحادیه‌ها که اعتصابات را سازماندهی می‌کنند. و بعداً ما گروه‌های تازه وارد شده سنتی‌تر را داریم؛ بنابراین روش‌های مختلفی در پاسخگویی به نئولیبرالیسم وجود دارد.

و در نهایت، ما دارای دولتی هستیم که به هیچ‌کس احترام نمی‌گذارد، و تلاش دارد که به زور مردمی که مطیع نیستند، را سربراه و محترم سازد. اگر به فیلم‌هایی که تلاش کرده‌اند این بحران را به تصویر بکشند، مانند «Brassed off» و «The full money» بنگریم نکته جالب این است که آن‌ها همه مردان را این گونه تصویر می‌کنند که مایل به تسلیم به نظم جدید هستند. اما، درواقع من فکر می‌کنم که عدم تمایل گسترده‌ای وجود دارد، مردانی که نمی‌خواهند مطیع باشند. به تصویر رایج یک مرد سیاه جوان فکر کنید؛ آن به سخت و خشن بودن ارتباط داده می‌شود. و چه چیزی لازم است که او به کار در بخش خدمات بپردازد؟ این جور در نمی‌آید.

شما از کارتان در رابطه با ارزش و احترام چه پیامدهای سیاسی را می‌بینید و چه نتایجی از آن می‌گیرید؟ ما به عنوان سوسیالیست و فمینیست باید روی چه چیزی تمرکز کنیم؟

من فکر می‌کنم واقعاً لازم است تمرکز خود را بر اینکه اقتدار چه شکلی به خود گرفته و چگونه می‌شود با آن مبارزه کرد، قرار دهیم. به چه کسی اقتدار داده شده و چه کسی قدرت را می‌خواهد؟ مسئله کار است، آنچه که مردم انجام می‌دهند تأثیر زیادی دارد. من مجذوب نظافت‌چیان لندن هستم. آن‌ها غیر قانونی هستند اما موفق شده‌اند به اتحادیه‌ها پیوندند و برای شرایط بهتر و دستمزد بیشتر اعتصاب کنند. و این امر تا همین اواخر برای کارگران غیر قانونی تقریباً قابل تصور نبود. آن‌ها از اشکالی از مطالبات مذهبی برای مورد احترام واقع شدن و عدالت استفاده می‌کنند. در اینجا چیزهای مختلفی در کنار هم قرار می‌گیرند. بسیاری از کارگران غیر قانونی، عمدتاً زنان، خواهان آن هستند که به مثابه کارگران محترم در نظر گرفته شوند زیرا این آن چیزی بود که امپراتوری بریتانیا می‌گفت هدفش بوده است. و اقتصاد، متکی بر کارگران معاجر است. بنابراین ما شاهد انیم که یک امپراتوری پیشین در مقابل این موضوع قرار می‌گیرد که انسان‌ها به ارزش‌های استعماری رجوع کرده و از احترام به روش خودشان به عنوان یک استراتژی در راه کسب حقوق خود، استفاده می‌کنند.

سال گذشته (منظور سال ۲۰۰۷ است. م) یک اعتصاب جهانی بر علیه کمپانی -گیت گورمه- صورت گرفت که تهیه کننده غذا برای پروازهای بین‌المللی بود. اعتصاب بزرگی در ایالات متحده و همچنین یک اعتصاب بزرگ در لندن صورت داده شد و ما همه به فرودگاه هیترو لندن رفتیم. اما البته اعتصاب در بریتانیا بود و پلیس بلافاصله ما را به بیرون کرد. در اینجا قوانین زیادی وجود دارد تا از همه اشکال فعالیت‌های اتحادیه‌ای جلوگیری شود. اما تجسم کنید: تمام تپه بزرگ هیترو مملو از زنان آسیایی بود. در چنین لحظه‌ای است که آدم تشخیص می‌دهد همه چیز انطوری که بنظر می‌رسد نیست. مردم واقعاً کارهایی انجام می‌دهند، اغلب به خاطر آنکه آن‌ها مجبورند، ما فقط چیزی راجع به آن نمی‌دانیم. خیلی مهم است که به خاطر داشته باشیم. برای من پیامدهای سیاسی راجع به دنبال کردن چنین چیزهایی است تا اینکه فرض را بر این گذارم که مقاومت باید به شکلی که من از قبل می‌شناسم صورت بگیرد. و این بستگی به فکر کردن راجع به انسان‌هایی

دارد که بر آینده به خاطر این که ببینند چگونه می‌توان به شکل کاملاً متفاوتی زندگی کرد، سرمایه‌گذاری نمی‌کنند .

بر گرفته از فرونیس شماره ۲۶- ۲۵ سال ۲۰۰۸

Beverley Skeggs, Sofie Tornhill, Katharina Tollin, Fronesis 25-26, 2008

مدت‌های مدید چپ در انتخاب بین آزادی و برابری، آگاهانه و یا ناآگاهانه آزادی را قربانی برابری نموده است. این نه تنها معضل چپ ایرانی، دنیای سوسیالیستی قدیمی، بلکه چپ بطور عموم بوده و هست. همه ما بخوبی از نتایج تاسف‌بار چنین سیاستی که در ایران به دفاع از انحصارگران به امید برابری بیشتر -ارزوهایی ناکام بخشی از چپ که فرسنگ‌ها از واقعیت جاری جامعه فاصله داشت- انجامید، آگاه هستیم. چنین سیاستی در سوسیالیسم واقعاً موجود دیروز، به برقراری دیکتاتوری‌های مخوف، و در نهایت پوسیدگی نظام سوسیالیستی منجر شد. امروز پیشبرد چنین سیاستی در معضلات سیاسی پیچیده ملی و جهانی کنونی، به دفاع نصف و نیمه از مبارزات آزادی‌خواهانه بدل می‌گردد.

اما، سؤال واقعی این است که چرا با وجود آگاهی از چنین معضلی، باز هم ما در دفاع از برابری، آزادی را به قتلگاه روانه می‌کنیم؟ چه مکانیزم‌هایی وجود دارد که ما را در چنین جعتی سوق می‌دهد؟ آیا بدون آزادی، امکان برابری وجود دارد و بالعکس، آیا آن‌گونه که لیبرال‌ها مدعی‌اند، فقط باید از آزادی بی‌قید و شرط دفاع نمود و برابری را به بوته فراموشی سپرد؟ در طی چند دهه، اتین بالیبار، فیلسوف فرانسوی در پی رازگشایی این معمای سخت بوده است. او راه حل این مشکل را در آزادی توأم با برابری می‌داند. در زیر، انا-ورنا نوستهوف به جمع‌بندی افکار بالیبار در این مورد می‌پردازد.

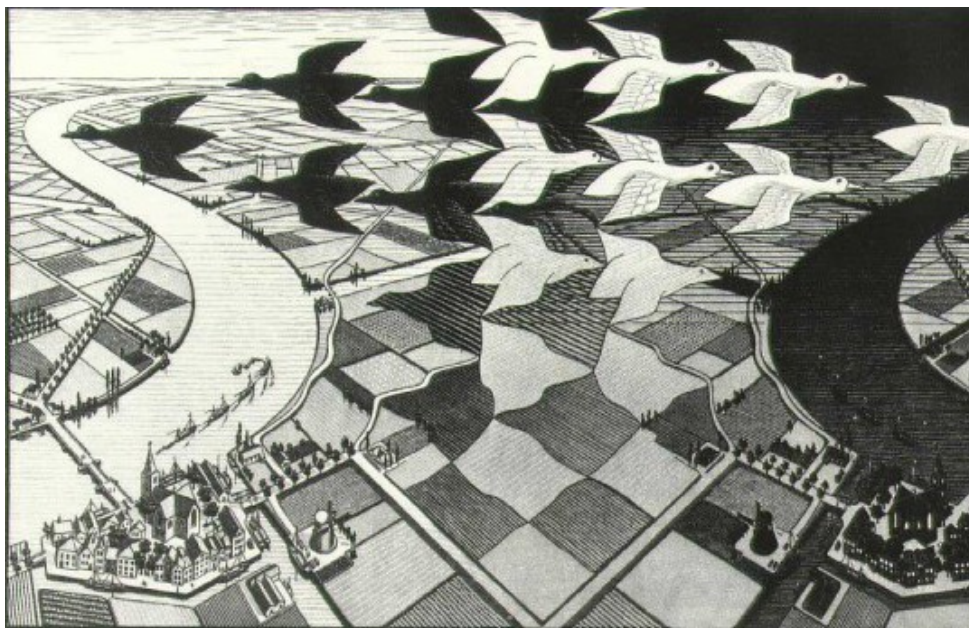
برابری-آزادی^۱

نکاتی در مورد اندیشه اتین بالیبار

نوشته: انا-ورنا نوستهوف

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۳۰۳۷



روز و شب، مک اشتر، وودکات ۱۹۳۸

۱ بالیبار از اصطلاح خود ساخته فرانسوی egaliberte -ترکیب دو کلمه فرانسوی، «egalite»، برابری و «liberte»، آزادی- که در انگلیسی به equaliberty ترجمه شده است، استفاده می‌کند. این را در فارسی می‌توان برابری توأم با آزادی ترجمه نمود. در این متن از واژه برابری-آزادی استفاده می‌شود که هر چند نارساست، اما بر اهمیت همزمان آزادی و برابری تأکید دارد.

می‌توان گفت که شیخ آزادی-برابری (Egaliberte)، آثار اتین بالیبار را دهه‌هاست که دنبال می‌کند. دلالت‌های ضمنی این اصطلاح را می‌توان در مفهوم شهروند به عنوان «تعالد موقت»^۲ -یک اصل ساختاری کلیدی که «برابری-آزادی» را پی‌ریزی می‌کند، یافت. خود مفهوم در سرتاسر آثار وی مرتباً ظاهر می‌شود. متمایزترین و خلاصه تنظیم شده اصول آن، در اثر وی، «برابری-آزادی» آمده است (در سال ۲۰۱۰ به زبان فرانسوی منتشر گشت)، و این اثر شامل مجموعه‌ای از مقالات است که جواب‌گوی این اصطلاح می‌باشد.

برابری-آزادی بیش از هر چیز یک گزاره و قضیه است تا مفهوم. آن اشاره به شرایط بفرنجی دارد که مشخص کننده عرصه سیاسی است. بالیبار اغلب از صفات و اصطلاحات «مرکب» که شهادت از ذات ناهمسان آن می‌دهد، استفاده می‌کند. زمانی که او شجره‌نامه برابری-آزادی را دنبال می‌کند، منشاء آن را در دوران سیسرو باز می‌یابد («آزادی برابر» و «حق برابری» از اصول کلیدی تشکیل‌دهنده جمهوری محسوب می‌شدند)، تحلیل سیاسی وی عمدتاً بر یک دلالت ضمنی مدرن از حکم و گزاره متمرکز می‌شود. مشخصه آن، نقشش در اعلامیه حقوق بشر و شهروند است که در آن از برابری و آزادی به صراحت یاد می‌شود. این نه فقط به خاطر در پهلوی هم قرار گرفتن و پیوستگی (۱) آزادی و برابری («انسان‌ها آزاد به دنیا آمده‌اند و آزاد با حقوق برابر باقی خواهند ماند»)، بلکه بخاطر (۲) «بشر و شهروند» نیز می‌باشد.

علاوه بر این، آنچه که می‌تواند «ابعاد ثانوی» نامیده شود، در هر دو پیوستگی در یک ردیف قرار داده می‌شوند. به خاطر یادآوری (۱) و (۲)، این‌ها توسط یک «محدودیت متقابل»^۳ آرایش شده‌اند، به عبارت دیگر یک تضاد دیالکتیکی که در درجه اول دیالکتیکی منفی می‌باشد. به طور خلاصه، معادلات دیالکتیکی زیر، برابری-آزادی را توصیف می‌کنند:

(۱) برابری - آزادی

(۱.۲) بعد ثانوی: برادری - مالکیت

۲ اتین بالیبار، «پیشنهادهای شهروندی»، نشریه اتیک ۹۸:۴

۳ اتین بالیبار، «آیا فلسفه حقوق مدنی بشر امکان‌پذیر است؟ تاملاتی جدید بر برابری-آزادی»، فصلنامه اقیانوس

(2) جهانشمولی فشرده - جهانشمولی گسترده (یا: بشر - شهروند)

(2.1) بعد ثانوی: قدرت مقرر شده. قدرت انتخاب‌کنندگان

(1) برابری - آزادی

این کمک بزرگی خواهد بود اگر بندهای (1) و (2) بطور جداگانه توضیح داده شوند، زیرا هر کدام از آن‌ها به جنبه‌های متفاوتی از برابری-آزادی اشاره دارند. (1) برابر با این گفته است که برابری (A)

و آزادی (B) را نمی‌توان و نباید به مثابه مفاهیم مجزا و ایزوله درک نمود. پارادوکسی که بالیبار مدعی آن است این می‌باشد که هم A و B چنان در هم تنیده هستند که می‌توان A را پایه B درک نمود و برعکس. به همین منوال، حتی بیان هر گونه اختلافی روشن بین آنان امکان‌پذیر نیست، از آنجا که متضاد مفروض A یک شرط وقوع A است. در نتیجه همیشه مستلزم و متضمن آن می‌باشد. اجرای برابری مجزا تنها می‌تواند به نوعی از سرکوب ختم شود، در حالی که پیاده کردن آزادی تنها منجر به برتری فاسد کننده و وابستگی خواهد گشت.^۴ بالیبار مطمئن است که تحقق سیاست روز و عملی، هم برای A و هم B هرگز مستقل از همتای خاص آنان امکان‌پذیر نمی‌باشد.^۵ بنابراین تشخیص ماهیت درهم تنیده بین A و B می‌تواند به مثابه نفی قاطعانه هر گونه سنتی تلقی گردد که به A یا B به هزینه دیگری اولویت می‌دهد. بالیبار معتقد است که اگر آزادی در زمینه یک نظم سیاسی خاصی سرکوب شود، برابری نیز به طور مشابه کاهش خواهد یافت. خلاصه، سرکوب فقط آزادی و یا فقط برابری وجود ندارد - اگر یکی سرکوب شود، دومی نیز به همان سرنوشت دچار خواهد گشت.

بنابراین، مطالبه واقعی برابری بطور کلی به معنای تقاضای برابری ازادانه (یا بر مبنای آزادی) می‌باشد. علاوه بر این، کلاً مطالبه واقعی آزادی به معنی آزادی برابرانه است، یعنی آزادی هر فرد بطور یکسان تضمین می‌گردد. در واقع، هر کدام از آنها، «وسیله سنجش دقیق» دیگری است.^۶

۴ اتین بالیبار، «ایده جدید روشنگری» در مجموعه «الهیات سیاسی و آغاز مدرنیته» با ویراستاری جولیا

۵ همانجا

۶ اتین بالیبار، «حقوق بشر و حقوق شهروند» در کتاب، توده‌ها، طبقات، ایده‌ها: مطالعاتی در باب سیاست و

اما، ترجمه دو جهانشمول در یک چارچوب سیاسی بطور هم زمان، همانطور که مشاهده خواهیم کرد، با هزاران اما و اگر پی‌ریزی می‌شود. در درجه اول و قبل از هر چیز، اجرای هر دو در مقیاس عملی مستلزم مذاکره است:

[...] آنچه مورد اختلاف خواهد بود، درجه برابری مورد لزوم همگانی نمودن آزادی‌های فردی، و حد آزادی لازم برای برابری جمعی افراد است، و پاسخ هر بار همان خواهد بود: ماکسیمم در شرایط معین.^۷

در حالی که هر دو اصل نمی‌توانند بدون قید و شرط و بطور همزمان جامعیت بخشیده شوند، به ناچار خواسته‌های منفرد هم برابری و هم آزادی برای جامعیت بخشیده شدن تا حدی در معرض خطر قرار می‌گیرند. در مقطعی از زمان^۸ برابری لازم است با آزادی در یک فضای مذاکره مستمر بین حقوق برابر سازش کند. بی‌انتهایی مبارزه ذاتی که با واژه «بین» مشخص می‌شود، در عدم امکان هر گونه نهاده‌سازی عملی برای نمایش کامل برابری-آزادی، به نقطه اوج می‌رسد. نه آزادی و نه برابری، اجماع و توافق با یکدیگر را طلب نمی‌کنند. اما، سیاست عملی همکاری را الزامی می‌سازد، در حالی که اجماع فقط به طور موقتی صورت‌بندی کشمکش دوباره تردید ذاتی برابری-آزادی را به تعویق می‌اندازد. در نتیجه برابری-آزادی در شکل بنیانی‌ترین تفسیر اخلاقی-سیاسی خودیک اما و اگر و تردید بی‌انتهای مشخص می‌کند. آن شرط خود سیاست برای ممکن ساختن و شدن در قالب یک تناقض بی‌انتهای می‌باشد. در این معنا، برابری-آزادی یک «نهاد کبیر»^۹ است، آن قانون اساسی ویژه هر قانون اساسی معینی است که بعد از آن می‌آید. بنابراین، آن قبل از نهاده شدن می‌آید؛ آن ادغام خود را مطالبه می‌کند، با وجود این واقعیت که آن هرگز به اندازه کافی، یعنی بطور کامل و عام نمایندگی نخواهد شد. ما به این معضل باز خواهیم گشت، چرا که در رابطه با پیوستگی دوم گویاتر خواهد شد.

اول باید «بعد ثانوی» برابری-آزادی توضیح داده شود. بالیبار تصریح می‌کند که منشأ

فلسفه قبل و بعد از مارکس.

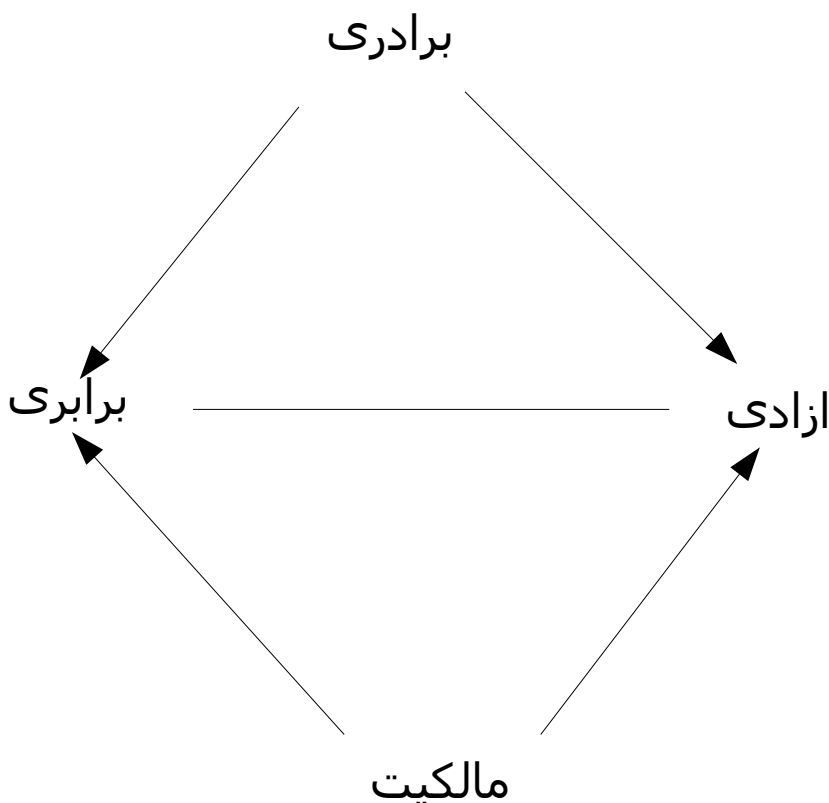
۷ همانجا

۸ همانجا و نیز نگاه کنید به «ایده جدید روشنگری» در مجموعه «الهیات سیاسی و آغاز مدرنیته»

۹ دایان انس، «گفتگو با اتین بالیبار»

انتاگونیستی برابری-ازادی برای آنکه بتواند سطح قابل توجهی از ثبات نهادی را تضمین کند، احتیاج به میانجی‌گران دارد. این میانجی‌گران برادری و مالکیت است. هر دو مانند خود برابری-ازادی، به شکل متضاد ظاهر می‌شوند. در حالی که مالکیت به لیبرالیسم / سوسیالیسم گره خورده است، برادری به ناسیونالیسم / کمونیسم مربوط می‌شود. چارچوب پر اهمیت پدید آمده، رابطه متضاد E-L است که از یک طرف توسط برادری و از سوی دیگر توسط مالکیت آشتی داده می‌شود. بدینوسیله، واسطه A همچنین فساد بالقوه B را تصحیح می‌کند و بالعکس. (بالیبار بخوبی آگاه است که برادری به راحتی با ناسیونالیسم و مالکیت با فردگرایی انتزاعی و تملک‌گرا فرسوده می‌شود). هر چهار نیرو یک خط فاصل اجتماعی-سیاسی را تشکیل می‌دهند، که شکل یک دیالکتیک در حال پیشرفت را بخود می‌گیرد.

برابری-ازادی فرم منحصر بفردی از تعمیم را برجسته می‌کند. آن به عنوان یک گزاره کاملاً نامطمئن باقی می‌ماند، زیرا که خواهان تجدید حیات مطالبات خود در شرایط تاریخی-سیاسی است. بالیبار این جهانشمولی را هم تاریخی و هم قیاسی می‌خواند. او در بعضی نکات بنظر می‌رسد که تا حدودی به اصطلاح «استثنا درون ماندگار»^۱ بادیو نزدیک می‌شود، بویژه وقتی که او به برابری-ازادی به عنوان یک «حقیقت غیرقابل بازگشت» اشاره می‌کند. با این حال، بالیبار از نوافلاطونی بادیو دقیقاً در بیان یک کلیتی که خودش دلالت ضمنی بر «تأثیرات حقیقی» دارد، جدا می‌گردد. همانطور که من قبلاً اشاره کردم، برابری-ازادی واقعاً یک ایده نیست، بلکه یک قضیه است که باعث پیامدهایی می‌گردد که باید بطور مداوم مورد ارزیابی قرار گیرد. به عبارت دیگر، یک گزاره حقیقی که وقتی کشف شد (در اینجا درواقع می‌توان به یک رویداد بزرگ [یعنی: ۱۷۸۹] اشاره کرد)، وقتی که پیامدهای نهادی آن دلالت بر تغییر در زمینه مبدأ و اصل انتقال قدرت و شرایط معرفت‌شناسی همراه با آن می‌کند، باید



بطور مداوم بازتفسیر شود. بنابراین، در یک معنا برابری-آزادی، حقیقت نهایی است^{۱۱}، در حالی که تأثیرات عملی (حقیقتِ تأثیرات یا تأثیرات این حقیقت) از مطالبه حقیقت-ارزش منحصر بفرد آن، تغییر ارزش‌گذاری سیاست عملی آن منتج می‌گردد. در معنایی دیگر، وقتی حقیقت در یک رویداد انقلابی کشف می‌شود، خودش خواستار نهاده‌سازی برابری-آزادی می‌شود، در حالی که فرم خاص آن (رویداد) بستگی به ترکیب نیروهای انقلابی دارد^{۱۲}.

۱۱ نگاه کنید به «ایده جدید روشنگری» در مجموعه «الهیات سیاسی و آغاز مدرنیته»

۱۲ اتین بالیبار، «حقوق بشر و حقوق شهروند»

برابری-آزادی، با وجود عدم تعیینِ رادیکال آن به عنوان یک گزاره جهانشمول^{۱۳}، دلالت بر پیامدهایی در رابطه با یک سطح مادی دارد. رویارویی با حقیقت-ارزش ذاتی برابری-آزادی بالیبار به عنوان یک امر جمعی، به معنی کشفِ ضرورت سیاست رادیکال به مثابه یک عمل در حال انجام است. دقیقاً همان‌طور که ژیزک استدلال می‌کند^{۱۴}، بخاطر آنکه برابری-آزادی تجسم یک «مطالبه بی قید و شرط برای آزادی و برابری است که هر نظم مثبتی را گسترده می‌کند». پس برابری-آزادی هیچ چیز دیگری نیست «بجز مطالبه برای حاکمیت مردم و استقلال بدون استثنا، و محرومیت^{۱۵}». از این رو، جهانشمولی ذاتی آن منفی است و یک اختلاف منظر رادیکال را تشکیل می‌دهد. این امر در رابطه با پیوستگی دوم: انسان و شهروند آشکار می‌گردد.

(2) انسان - شهروند

مسئله انسان و شهروند، و بشریت و شهروندی، ادغام کامل هر «انسانی» در یک دایره عموماً گسترده شهروندان را طلب می‌کند. این با دو شکل دیگر تعمیم در ردیف قرار دارند: جهانشمولی گسترده و فشرده.

جهانشمولی گسترده بطور کمی تعریف شده است. در اینجا شهروندی بر پایه اشکال و اگرایی شهروندی ملی و فدرالی که تناسب و گسترش آن با جنبه‌های یک سیستم سیاسی خاص مرتبط می‌باشد، واقعی می‌شود. برعکس، جهانشمولی فشرده مربوط به یک کیفیت ذاتی است که بخاطر یک بنیان قیاسی اعتبار جهانشمول کسب می‌کند. آن بطور ضمنی یک توسل به ذات انسانی هگل و فویرباخ است. این مفهوم تا آنجا که برای انسان، بدون در نظر گرفتن کیفیت‌ها یا منابع خاص و ویژه، مورد استفاده واقع می‌شود، جهانشمول است. آن طلب می‌کند که شهروندی نبایستی بر پایه امتیازات رد شود. این کیفیت ذاتی «حذف استثنا» به مثابه یک نفی دوگانه است. اما، آن از قبل بر این پایه منطقی استوار است که محرومیت در اینجا هنوز ضمنی است.

۱۳ بالیبار، «ایده جدید روشنگری» در مجموعه «الهیات سیاسی و آغاز مدرنیته»

۱۴ اسلاوی ژیزک، «یک دادخواست چپ برای اروپا-محوری» تحقیق انتقادی، ۲۴:۴

۱۵ اتین بالیبار، «آیا فلسفه حقوق مدنی بشر امکان‌پذیر است؟ تاملاتی جدید بر برابری-آزادی»،

مانند مستثنی کردن استثنا که هنوز مستثنی کردن است. بنابراین تعمیم و جهان‌شمولیت «از پروسه‌های... استثنا و طرد داخلی جدا نشدنی است». این درست مانند مورد برابری-ازادی است، ناقصی «سیاست نمایندگی» به عدم امکان سنتز کامل نفی دوگانه به یک مطلق هگلی می‌رسد، یعنی عملاً مانع تحقق بخشیدن شهروندی بدون استثنا می‌گردد (به عبارتی در نتیجه، در سطح جهان‌شمولی گسترده). با قرض کردن گفته رانسیر، همیشه یک «بخشی از آن‌هایی که هیچ بخشی ندارند» وجود دارد. بطور مشابه، اگامبن می‌توانست عنوان کند: یک تضاد بین «مردم»، به مثابه یک بدنه سیاسی معین و تعریف شده، و «مردم»، یک توده پراکنده، غیر-همگانی و مشتق که بالغ بر «مردم» است، وجود دارد.

در نتیجه، مفهوم «ما، مردم» که اغلب در طول مبارزات انقلابی استفاده می‌شود، با توجه به تنظیمات نهادی که بعد از صورت‌بندی یک اراده عمومی (volonte generale)^۹ می‌آید، انحصارگر می‌شود. بالیبار خاطر نشان می‌سازد که نتایج مبارزات سیاسی همیشه تا حدودی مابین جوامع اساساً لایتجزایی که یادآور دولت‌های انحصارگر، فردگرا (شبه) جنگی و مطلقه است، و تقویت همگنی و تجانس می‌باشد. در نتیجه، جامعه شهروندان انطوری که پا می‌گیرد ضرورتاً ناقص است. آن بین دو افراط که به ناچار مرزهای استثنا و محروم‌سازی می‌آفرینند، در چرخش است.

بنابراین، معادله منشور «حقوق بشر و شهروند»، جایی که شک ذاتی ناشی از عدم امکان اینکه بتوان بطور عملی برابری-ازادی را در یک سطح عمومی اجرا نمود بیشتر منشأ گزارشی غم‌انگیز می‌گردد که بطور منفی دلالت بر دیالکتیک بی‌انتها دارد. در نتیجه، گفته بالیبار که «[...] نظم سیاسی ذاتاً شکننده و یا مخاطره‌انگیز است»، چندان تعجب‌آور نیست، بلکه تقریباً یک نتیجه‌گیری منطقی است که می‌توان از عوارض ساختاری خود زیر بنای برابری-ازادی استنتاج نمود. پس، ماتریس توپوگرافی و مکان‌نگاری سیاست، به یک دولت با استثنائات دائم، که حالتی بین یک رهایی و «چالش واقعی» دارد، ختم می‌شود.

این چالش آن‌گونه که در پیوستگی دوم بیان می‌شود، اشاره به جنبه حیاتی دیگری دارد، یعنی، «خود فرایند» بنیان‌گذار بطور ذاتی و تقلیل‌ناپذیری متناقض و پارادوکسال است». در اینجا بطور

ضمنی گونه‌ای از بینش اشمیتی وجود دارد. بالیبار با این واقعیت مواجه است که استثناء از قانون، خود شرط امکان‌پذیر شدن آن است. او توضیح می‌دهد که در سیاست همیشه یک بُعد منفی یا یک «عدم امکان ضروری» بطور ضمنی وجود دارد. این از نظر قالب و شکل، آن چیزی است که او «مفاهیم محدود» می‌نامد، که به عبارت دیگر، «حق مقاومت» یا «حق قیام» است. از جهتی، این‌ها «در خود دولت، لحظه برانداختگی آن را ثبت می‌کنند». بنابراین، دموکراسی بر بنیان‌های مشروط استوار است، و آن ضرورتاً این‌گونه عمل می‌کند. از این رو، بالیبار بطور ضمنی در بیان این موضوع که درجه خاصی از خشونت وجود دارد که همیشه «نیروی قانون» را به ارث می‌برد، به دریدا نزدیک می‌شود.

اما، این خشونت از طریق سکانس‌های سیاسی که مبتنی بر برابری-آزادی است، کاهش خواهد یافت. به عبارت دیگر، فرایندی از مذاکره مداوم بین اشکال برپا شده و سازنده و موسس قدرت وجود دارد؛ بین مطالبه برای یک نهادینه‌سازی حقوق جهانشمول و الحاق و ترکیب واقعی آن در یک چارچوب قانونی. مطالبه محدود نمودن این خشونت برابری-آزادی را ذاتی و ماندگار می‌کند، دقیقاً به همان گونه که قضیه خواهان یک ممارست ثابت و همبافت برای قرار دادن پایه‌های نهادی خود حوزه سیاسی می‌باشد. بنابراین قدرت تشکیل‌شده و انتخاب‌کننده تا حدودی عمل‌کرد و نقش یک واسطه را در میان انسان-شهروند دارد.

بالیبار اشاره به غیر قابل اجتناب بودن «سیرت ناتمام» دموکراسی دارد. اما، باید در نظر داشت که این به معنای آن نیست که از شکاف رادیکال بین دو بعد جهانشمول، بین حاکمیت مردمی و یک نظم قانونی نهادینه شده، باید عواقب عملی را نتیجه گرفت. بالیبار، با وجود آگاهی‌اش از واقعیات سیاست عملی و زور معاصر، هنوز معتقد به ظرفیت فرد برای مشارکت در قالب قدرت مشروط است. بنابراین، آنچه که او بطور کلی خواهان آن است به دو اصل ختم می‌شود: (1) یک تأمل و غور دائم پیرامون واقعیات سیاسی به معنای روشنگری-در-راه، که بر پایه توسل دوباره به انتقاد (از خود)، و عقل عملی می‌باشد و (2) یک دغدغه ثابت و مداوم برای باز قرار دادن منشا، و مبدأ (arkhe) سیاست بر پایه یک عمل ناسالارگرایانه و انارشی که در جهان‌شمولی فشرده اعطا می‌شود (از این جنبه، افکار او نقاط مشترک خاصی با میگوئل ابنسور و ژاک رانسیر دارد). تجدید ارزش دائمی برابری-آزادی که در خود بعد مذاکره‌ای رادیکال حمل می‌کند و از

این رو پیش از هر چیز به معنای آنچه که نیومن «یک مطالبه افراطی اخلاقی بی قید و شرط و ضروری» می‌نامد، است.^{۱۷} بالیبار خواستار تمرین نظری است، در حالی که تمرکز مقدم وی بر اجرای عملی امر انتزاعی و پتانسیل انتزاع برای ایجاد تغییر عملی می‌باشد. نهایتاً، برابری-ازادی از طریق تعهد عملی مادی می‌شود، وجودش یک عمل آگاهانه از ظهور نفس است. قبل از هر چیز، این خودِ عملِ صورت‌بندی مطالبه شده است که حیاتی است، همراه با تجربه یک ما جمعی و همگانی، که شکل‌گیری‌اش به عنوان یک پیش‌شرط نهایی برای هر پروژه سیاسی که ارزش نام برابری-ازادی را داشته باشد، عمل می‌کند.

در این معنا، «واژه مرکب» بالیبار، ما را دعوت به «سیاست بر علیه سیاست» می‌نماید-یک سیاستی که بر علیه سیاستِ ایستا و راکد است، که آگاه از خطر ذاتی موضع‌های استثنایی است، و هم ضرورت نهادینه کردن و هم ناتمامی ضمنی آن را در خاطر می‌سپرد.

Anna-Verena Nosthoff, Critical Legal Thinking, law & the political, september 2014

پروفسور یانیس استاوراکاکیس یک نظریه پرداز سیاسی یونانی است. او به خاطر بررسی های خود در مورد اهمیت نظرات روانکاوانه (فروید و لاکان) در تجزیه و تحلیل امور سیاسی و فرهنگی معروف گشته است. وی در مقاله زیر، به طور خلاصه به نقد و بررسی پست دموکراسی می پردازد.

پست‌دموکراسی

نوشته: یانیس استاوراکاکیس

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۲۰۴۲

به تازگی اصطلاح «پست‌دموکراسی» در جامعه‌شناسی و تئوری سیاسی تلفیق شده است و آن به عنوان بخشی از یک تلاش، در جهت درک مفهومی و همچنین ملاحظه انتقادی نسبت به آسیب‌های مدرن و تازه لیبرال دموکراسی، به ویژه در ارتباط با شرایط اخیر سرمایه‌داری، محسوب می‌گردد.

در جوامع پیشامدرن تصورات دینی افق گفتمان غالب برای ثبت و اداره نفی‌گرایی بود. به نظر می‌رسد پس از جابجایی این افق، مدرنیته سیاسی بین (حداقل) سه واکنش در برابر نفی‌گرایی در نوسان بوده است: اتوپیایی، دموکراتیک و پست‌دموکراتیک. اولین واکنش، اشغال دوباره جای خالی، در اثر جابجایی متافیزیک پیشامدرن بود، و آن در بهترین شکل خود توسط برخی از طغیان‌های مبتنی بر اتوپیسیم سیاسی مدرن به نمایش گذاشته می‌شود. در اینجا، از اتوپیی در قوی‌ترین مفهوم آن استفاده می‌شود، آن به عنوان یک گفتمان تخیل‌گرایانه، راه‌حل‌های سیاسی نهایی، از زاویه یک ذهنیتی که قرار است همه چیز را بداند (حزب، رهبر و غیره)، که پیچیدگی و اقتدار آن هرگز در درون خودش نمی‌تواند مورد سؤال قرار گیرد، را ارائه می‌کند. هر چند در یک نگاه دقیق‌تر، آشکار می‌گردد که به احتمال زیاد این میل به غلبه بر نفی‌گرایی نیز خود نفی‌گرایی تولید می‌کند: هر گاه یک تلاش آگاهانه برای تحقق این‌گونه تخیلات و فانتزی‌ها صورت گرفته است، تا اینکه واقعیت انسانی را بر پایه طرحی بنیان نهد که یک بار برای همیشه، قول حل و فصل همه تضادهای اجتماعی و لغو تضادهای سیاسی را می‌دهد، به نتایج فاجعه‌باری ختم شده است.

پس در این حالت، یکی از مطمئن‌ترین وظایف سیاسی دوران ما، فراتر رفتن از فانتزی

اوتوپیا و نوافرینی سیاست دگرگونی در یک مسیر پست‌تخیلی می‌باشد. اما حرکت در جهت پست‌تخیل گرایانه به چه معنی است؟ می‌توان عناصر چنین پروژه سیاسی را در آنچه که معمولاً ابتکار دموکراتیک یا انقلاب دموکراتیک نامیده می‌شود، یافت! این ما را به دومین واکنش در مقابل نفی‌گرایی و عدم اطمینانی که در مدرنیته سیاسی وجود دارد می‌رساند، واکنشی که کمابیش -اگاهانه یا غیراگاهانه- مسئولیت کاراکتر تقلیل‌ناپذیرش را بر عهده می‌گیرد. در اینجا، قول هیچ نوع راه‌حل‌نهایی و لغو هیچ سیاستی داده نمی‌شود؛ تضاد وجود دارد و سازنده باقی می‌ماند. عبارت «انقلاب دموکراتیک» که از طرف الکسیس دو توکویل به ما رسید و توسط کلود لافورت و دیگران بطور رادیکالی دگرگون شد- بیانگر گسست از مشروعیت ناهمگن رژیم کهن پیشامدرن و گذار به شکل جدیدی از سازمان سیاسی اجتماعی می‌باشد؛ جامعه‌ای که آگاه از تاریخ خود و محدودیت‌هایش است، یک شکل جامعه که خود را برای یک فرایند مداوم برای مورد سؤال قرار دادن ساختار سازمانی و روابط قدرتش باز کرده است، جامعه‌ای که خود را از نشانه‌های ساکن و ایستای مطمئن جدا می‌سازد. اکنون محل قدرت به عنوان یک «جای خالی» ظاهر می‌شود که فقط بطور موقتی قابل اشغال کردن است: «هیچ قانونی وجود ندارد که بتواند ماندنی گردد، که مواد آن قابل ستیز نباشد، که پایه‌های آن قدر حساس باشد که نتوان آن را مورد سؤال قرار داد. در نهایت، هیچ تصویر و تجسمی از یک مرکز و یا از حاشیه‌های جامعه وجود ندارد: اکنون وحدت نمی‌تواند انشقاق اجتماعی را محو کند.» بر اساس جهت‌گیری لافورت، دموکراسی «تجربه یک جامعه غیرقابل فهم و غیرقابل کنترل» را نهادینه می‌کند، طوری که حتی هویت مردم مستقل «به طور مداوم برای مورد سؤال قرار گرفتن باز است».^۱ این بطور آشکار، جسورانه‌ترین تلاش برای نهادینه کردن یک نظم سیاسی، بدون پایه‌های نهایی است و این ویژگی یک مدرنیته‌ای است که شایسته نامش می‌باشد.

با این حال، در طول چند دهه گذشته، هژمونی ایدئولوژیک اجماع نئولیبرالی تلاش کرده است تا افسانه یک «راه سوم» غیرانتاگونیستی، فراتر از چپ و راست را بقبولاند. هم نیروهای محافظه‌کار و هم سوسیال دموکرات این خط سیر را دنبال نموده‌اند، و در نتیجه نشانه‌های اگونیستی (agonistic) انشقاق که مستلزمه نهادهای دموکراتیک است، تضعیف گشته‌اند (اگونیسم ضمن

۱ کلود لافورت، اشکال سیاسی جامعه مدرن: بوروکراسی، دموکراسی، توتالیتریسم

تأکید بر تضادها و اختلافات، از انتاگونیسیم نیز فاصله می‌گیرد، رجوع شود به لاکلائو، موف. م). در این جهت‌گیری متاسیاسی است که ریشه‌های تخیلی پست‌دموکراسی مشخص می‌شود. در واقع، پست‌دموکراسی مبتنی بر یک تلاش در جهت حذف آگاهی فقدان و نفی‌گرایی از حوزه سیاسی است که منجر به یک نظم سیاسی می‌شود؛ ان نشانه‌های نهادی لیبرال دموکراسی را ابقاء می‌نماید اما در عین حال محوریت انتاگونیسیم سیاسی را خنثی می‌سازد. ژاک رانسیر یک نظریه پرداز سیاسی است که این اصطلاح را بکار گرفته است.^۲ یک بخش کامل از کتاب رانسیر به نام «عدم توافق» به دموکراسی اجماعی یا «پست‌دموکراسی» اختصاص داده شده است.^۳ بنا بر طرح وی آنچه که نشان دهنده پست‌دموکراسی می‌باشد، عبارت از:

«این پارادوکس است که به نام دموکراسی، تأکید بر ممارست اجماعی می‌شود که اشکال کنش دموکراتیک را حذف می‌نماید. پست‌دموکراسی مشروعیت تفکر و عمل دولتی در یک دموکراسی به تقلید از مردم است. یک دموکراسی که ظاهر، بد تعبیری و اختلاف مردم را حذف نموده است، و از این رو به اثر متقابل منحصر بفرد مکانیزم‌های دولتی و ترکیب علایق و انرژی‌های اجتماعی تقلیل یافته است.»^۴

این تشخیص با مشاهدات جامعه‌شناختی کالین کروچ، در کتابش به نام «پست‌دموکراسی» کاملاً انطباق دارد: در حالی که جنبه‌های رسمی نهادهای دموکراتیک کم و بیش در جای خود باقی است، سیاست و دولت به تدریج در حال لغزیدن به عقب، و تحت کنترل قرار گرفتن گروه‌های ممتاز جامعه به شکلی که یادآور دوران پیشادموکراسی است، می‌باشد.^۵ انتخابات و بحث‌های انتخاباتی، که هنوز هم می‌تواند منجر به تغییر دولت‌ها گردد، در حال تبدیل به یک «نمایش کاملاً کنترل شده» توسط کارشناسان حرفه‌ای گشته است، و آنان با انتخاب مجموعه بخصوصی از مسائل، اکثریت شهروندان را به داشتن یک نقش منفعل و بی تفاوت تقلیل داده‌اند. در پشت این نمای خارجی-اما نه در فرای حوزه دید-«سیاست بطور خصوصی توسط تعامل بین دولت

۲ ژاک رانسیر، عدم توافق

۳ رانسیر، همان جا

۴ رانسیر، همان جا

۵ کالین کروچ، پست-دموکراسی

انتخابی و نخبگانی که به شدت حافظ علایق شرکت‌های اقتصادی هستند، شکل می‌گیرد.^۶ در برخی از موارد- و این نشان دهنده یک گرایش عمومی‌تر است- آن‌چه که با توسعه پیست‌دموکراسی همراه گشته است، تداعی و همخوانی مستقیم یک فرم دموکراتیک با «ضرورت» جهانی شدن سرمایه می‌باشد:

از یک گفته منتسب به مارکسیسم مرده، لیبرالیسم ظاهراً حاکم موضوع ضرورت عینی را قرض کرده، و آن را با محدودیت‌ها و هوس‌های بازار جهانی تطبیق داده است. تز زمانی پر جنجال مارکس در مورد اینکه دولت‌ها عاملین ساده اقتصادی برای سرمایه جهانی هستند، امروز واقعیت آشکاری است که هم «لیبرال‌ها» و هم «سوسیالیست‌ها» با آن توافق دارند. این روزها همخوانی کامل سیاست با مدیریت سرمایه، دیگر راز مخفی شرم‌آوری نیست که در پشت «اشکال» دموکراسی پنهان شده باشد؛ این حقیقت صراحتاً اعلام شده‌ای است که توسط آن دولت‌های ما مشروعیت کسب می‌کنند.^۷

شان‌تال موف نیز کمک زیادی برای جلب توجه ما به ویژگی‌های ایدئولوژیکی ظهور توهم پیست‌دموکراتیک نموده است؛ وی تأثیرات آن بر سبکی که دموکراسی‌های موجود، مخالفین را معرفی می‌کنند و با دگراندیشان به مقابله می‌پردازند، را نشان می‌دهد. او در آخرین کتاب خود، بعد از طرح ویژگی‌های این جهت‌گیری پیست‌سیاسی، تمرکز خود را بر خطراتی قرار می‌دهد که مستلزمه پیست‌دموکراسی هم در سطح ملی و هم بین‌المللی می‌باشد.^۸ در جهانی که هنوز -چه در سطح ملی و چه بین‌المللی- با نابرابری مشخص می‌شود، به حاشیه راندن تضادهای سیاسی و سلطه مصرف‌گرایی، حتی اگر فوق‌العاده موفق به نظر رسد- حداقل تا قبل از بحران‌های اقتصادی کنونی- نمی‌تواند بطور کامل نیروی بالقوه دگراندیشی و مخالفت را جذب نماید. امر پیست‌دموکراسی با عدم درک و گرایش به مشروعیت بخشیدن به مرکزیتِ انتاگونیسم در سیاست‌های دموکراتیک، روال پیست‌دموکراتیکی ابراز این مخالفت -وقتی که قادر به بیان خود هستند- را به سمت کانال‌هایی سوق می‌دهد که به خشونت رو به رشد غیرقابل کنترل

۶ کروچ، همان‌جا

۷ رانسیر، عدم‌توافق

۸ شان‌تال موف، در باره امر سیاسی

سوخت‌رسانی می‌نمایند: در حالی که به رسمیت شناختن ماهیت خصمانه امر سیاسی، اجازه تحول انتاگونیسم به اگونیسم را داده و خشونت جابرانه را رام می‌نماید، اما در عوض شیوه پست‌دمکراتیک منجر به ابرازهای خشونت‌آمیز نغزتی می‌شود که با ورود به حوزه عمومی سیاست‌زده شده، فقط می‌توانند با اشکال مخالفت اخلاقی و فرهنگی (و سرانجام نظامی) همسان گردند. در واقع، وقتی که مخالفین به شیوه‌ای «غیر سیاسی» مشخص می‌شوند، «انها نه به عنوان <مخالف> بلکه <دشمن> معرفی می‌گردند. با <شر خواندن> آنها، هیچ پلیمیک و مباحثه اگونیستی ممکن نیست و آن‌ها باید ریشه‌کن گردند. علاوه بر این، آنها اغلب به عنوان نوعی <بیماری اخلاقی> در نظر گرفته می‌شوند، که هیچ‌کس حتی نباید تلاشی در توضیح ظهور و موفقیت‌اشان نماید.»^۱ از این رو همه این‌ها در سطح بین‌المللی، منجر به شیفتگی نسبت به «محور شرارت» و «برخورد تمدن‌ها» گشته و در سطح ملی، به ظهور نژادپرستی، بیگانه‌ستیزی و جنبش‌ها و احزاب راست افراطی و همچنین فوران خشونت جوانان در شهرها، و از همه مهمتر، عدم توانایی در توضیح و برخورد سیاسی با چنین پدیده‌هایی، ختم می‌گردد. موف تأکید دارد که حتی در چنین مواردی، یک مرز سیاسی خاصی کشیده می‌شود - از آنجا که بدون اقدام به حذف و محرومیت هیچ هویتی را نمی‌توان ساخت - اما در عین حال، ویژگی سیاسی آن کتمان می‌گردد به گونه‌ای که توهم پست‌دموکراتیک آن دست‌نخورده باقی بماند. در واقع، بطور دائم دشمنان فرهنگی و اخلاقی ساخته شده و دیواسا می‌گردند. این امر همچنین حمله به دو ستون لیبرال‌دموکراسی - یعنی، برابری و آزادی - را مشروعیت می‌بخشد تا اینکه ارزش عاطفی به پیوند پست‌دمکراتیک تزریق نماید.

بنابراین، در درون توهم سیاسی پست‌دمکراتیک هیچ نیازی به ابراز سیاسی (اگونیستی) نفی‌گرایی وجود ندارد. در نتیجه، انتاگونیسم خنثی می‌شود. در واقع، نفی‌گرایی و ارزش عاطفی آن خارج از حوزه سیاسی قرار داده می‌شود و - حداقل به دو روش - سیاست‌زدایانه بازنویسی می‌گردند. یا آن‌ها در سطح بین‌المللی به «برخورد تمدن‌ها» بین تمدن‌های مختلف تقلیل می‌یابند، یا در عرصه ملی به عدم داشتن یک محصول ویژه - یا به عبارت دیگر، به یک فقدان - تنزل داده می‌شوند که آن نیز از طریق عمل مصرف می‌تواند «مدیریت» و کنترل شود: از طریق

مصرف محصولات، گفتمان‌ها، تخیلات، و حتی سیاستمداران. به علاوه، در جهان پست‌دموکراتیک، این ساختار اقتدار و قدرت بطور فزاینده‌ای از انتقاد مصون می‌گردد. هر گونه مقاومت یا در دیسنس‌لند لذت مصرفی به شکل کم و بیش سازگارانه/بدبینانه جذب شده، به جاگیری در یک نوع سنت‌گرایی با پیامدهای ضددموکراتیک هدایت می‌شوند که (خوشبختانه) جذبه محدودی دارد، یا اینکه به سوی تخلیه و برون ریزی خشونت‌آمیز یا «passages a lacte» (لاکان)، هم در سطح ملی و هم بین‌المللی سوق داده می‌شوند. این امر به یک اتصال-کوتاه انفجاری و پیچیده‌ای با انواع پارامترهای جدی (شخصی، اقتصادی، زیست محیطی، سیاسی، امنیتی و غیره) و بدون هیچگونه راه حل آشکاری بدل گشته است.

اما، اکنون که بحران اقتصادی بطرز واضح و چشمگیری محدودیت‌های اجماع متاسیاسی نئولیبرالسم را هویدا ساخته است-طوری که حتی گوردون براون متعجب به تازگی این چنین عنوان کرد، «آنچه که ما ندیدیم، و هیچ‌کس ندید، امکان شکست بازار بود»-احتمالا نظم پست‌دموکراتیک وارد یک مرحله انتهایی گشته است. البته بایستی شیوه مدیریت این امر را دید-و یک جهت‌گیری ارتجاعی یا اقتدارگرایی نو همان قدر امکان‌پذیر است که یک جهت‌گیری مترقیانه. بدیهی است هر نتیجه‌ای که از طریق سیاسی تصمیم گرفته شود، بهترین شانس برای استحکام مجدد مشارکت سیاسی و دگرگونی واقعی اجتماعی، بهترین شانس در عرض دهه‌ها برای تقویت دوباره و گسترش دموکراسی را فراهم می‌آورد. در هر حال، به نظر می‌رسد که سیاست و دموکراسی دوباره در دستور کار قرار می‌گیرند.

شادی از دید فلسفی چیست؟ چه فرقی شادی با رضایت دارد؟ در دنیای امروز که همه ما باید شادی را «انتخاب» کنیم، چنانچه در یکی از کمپین‌های بازاریابی کوکاکولا عنوان می‌شود، در زمانی که شادی باید به دقت حفظ شود و یک صنعت رو به رشد پیرامون آن در حال توسعه است، آیا ما می‌توانیم شادی را به درستی تعریف کنیم؟ چه فرقی بین شادی و شادی واقعی وجود دارد؟ آیا شادی مقوله‌ای سیاسی است؟ آیا ناخشنودی خطر تزلزلات سیاسی را افزایش می‌دهد؟ در مصاحبه زیر، الن بدیو بر خلافه درک معمول، استدلال می‌کند که شادی -در معنای بدیویی ان- خطر واقعی محسوب می‌شود.

شادی خطری است که ما باید قبول کنیم

گفت‌وگو با الن بدیو

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۲۳۷۸

چرا ما باید مقوله «شادی» را دوباره بازجویی کنیم؟ چرا ما نیاز به صحبت راجع به شادی «واقعی» داریم؟

مقوله شادی، آن طوری که امروز ترویج می‌شود، تا حد زیادی به آنچه که من رضایت می‌نامم، خلاصه شده است. این تصویری از شادی است که در اساس مبتنی بر این سؤال از خودمان است که ما، چگونه جایی که به ما اختصاص داده شده است - یک جا در جهان به همان شکلی که هم‌اکنون هست - را می‌توانیم حفظ کنیم. به همین دلیل من بر کلمه واقعی (شادی واقعی) تاکید می‌کنم تا تضادش با آن شادی که از نظر من تخیلی است را مشخص کنم: یک شادی که نه در بردارنده ماجراجویی است، یا دست کم فاقد هر گونه خطری است، و نه آن را اجازه می‌دهد. من باور دارم که مفهوم مدرن شادی در اساس مبتنی بر اجتناب از هر گونه ریسکی است. این یک شادی است که در بر دارنده یک ضمانت است. این شیوه جدید بازاریابی شادی دارای یک شعار است، «هارمونی»: یک رابطه متوازن و هم‌آهنگ با جهان، با دوستانمان، شریک زندگی‌امان و غیره می‌باشد. این یک ایده‌آلی از شادی است که کمی شبیه چیزی است که ما معمولاً «صلح در خانه» می‌نامیم. اگر چه درواقع هر کسی این را می‌داند، درست نقطه مقابل آن، زندگی زناشویی، یک ماجراجویی دشوار و خطرناکی است. در اصل، این موضوع، شادی را به اشغال یک جایگاه از قبل مشخص کاهش می‌دهد: کاری که دوست داریم، یک شریک زندگی دوست داشتنی، بچه‌ها. البته ما برای هیچ‌کس آرزوی چشیدن مزه بیکاری را نمی‌کنیم - این احمقانه است. چیزی که من می‌خواهم - و وقتی که فلسفه وارد صحنه می‌شود، این نکته اصلی است - این است که آیا ما می‌توانیم شادی را صرفاً به رضایت کاهش دهیم.

برای فلسفه این یک حرکت کلاسیک است، اما این واقعاً چه چیز جدیدی را ارائه می‌دهد؟

کاملاً درست است، اینجا من با اعلام اینکه یک پیوند بین فلسفه و شادی وجود دارد، یک حرکت کلاسیک می‌کنم. این دلیلی است که به روشنی در تفکر باستان، در افلاطون و رواقیان وجود داشت. اما آنچه که ما باید از این حرکت برداشت کنیم - چیز شگفت‌انگیزی در مورد این حرکت - این ایده است که فلسفه می‌تواند مفهوم خودجوش، و یا دقیق‌تر، غالب اجتماعی در مورد شادی را به لرزه در آورده و تغییر دهد. خودجوشی تا حدی پر رمز و راز است: آن چیزی است که جامعه ما را به این نتیجه می‌رساند که بدیهی است. به همین دلیل وقتی که فلسفه شادی را به عنوان یکی از مسائل خود بر می‌گزیند، با دیدگاه غالب جامعه تضاد پیدا می‌کند. درست مثل آنچه در دوران افلاطون توسط سوفسطاییان تدوین شده بود، و یا اینکه امروز توسط مجلات یا کتابچه‌های راهنمای روانشناسی بیان می‌شود. و وقتی فلسفه شادی را طرح و مورد بحث قرار می‌دهد، آن مشکلی را طرح می‌کند که همه ما بطور مشترک با آن روبرو هستیم، بر خلاف دیگر مسائل فلسفی. در واقع، اگر ما سؤالاتی شبیه: «معنی هستی چیست؟»، «آیا یک حقیقت ریاضی وجود دارد؟»، غیره، در نهایت، ما این گونه سؤالات را با همتایان خود بحث می‌کنیم. این به این معنی نیست که من به این سؤالات، تاریخ‌اشان، و ضرورت تنوریکی آن‌ها به دیده تحقیر می‌نگرم؛ نه، کاملاً بر عکس، زیرا یک زرادخانه نظری برای پرداختن به این گونه سؤالات عمومی‌تر وجود دارد. اما فلسفه نمی‌تواند در اینجا متوقف شود: آن باید به بررسی مسائل مشترک گسترده‌تری چون عشق، شادی و غیره بپردازد. در نهایت فلسفه باید دغدغه‌های مسائلی که با ارمان‌های همگانی پیوند خورده است را داشته باشد، و گرنه آن به عنوان یک رشته دانشگاهی باقی خواهد ماند، که همکاران به بحث در مورد مسائلی که در فضای فلسفه به تنهایی محاط شده است می‌پردازند. به این دلیل فلسفه خود را در خط اول جبهه در مقابله با ایده‌های مسلط قرار می‌دهد.

چرا شما از مقوله «استثنا» برای تعریف شادی استفاده می‌کنید؟

هنگامی که ما شروع به تجزیه و تحلیل دقیق مفهوم شادی می‌کنیم، وارد مسأله وضعیت

استثنایی آن نیز می‌شویم. شادی واقعی- که قابل تقلیل به رضایت معمولی نیست- قانون کلی هستی نیست، اما چطور می‌شود که آن متشکل از انتخابات و لحظاتی باشد که آن را در یک وضعیت استثنایی محاط می‌کنند؟ در اصل آگاهی عمومی نیز این مفهوم نادر شادی را قبول دارد، هر چند که بر آن ماسک می‌زند و یا آن را پنهان می‌سازد. بنابراین، من معتقد به اهمیت فوق‌العاده (من تردید نمی‌کنم که آن را شورانگیز بنامم) عشق در این موضوع هستم. عشق، شورمندی، ملاقات یک نفر، به عنوان لحظات استثنایی زندگی در نظر گرفته می‌شوند، و هر کسی بخوبی متوجه هست که این لحظات تابلو اعلان آنچه که ما واقعاً شادی می‌نامیم می‌باشند. واضح است که آدم باید به طور مطلوب ناخشنود نباشد. اما شادی واقعی خیلی بیشتر از ناخشنود نبودن است. شادی نمی‌تواند فقط نفی ساده ناخشنودی باشد: آن یک تحفه است. هدیه‌ای از زندگی که فراتر از نظم و ترتیب رضایت است. هدیه‌ای از زندگی است که ما باید آماده پذیرش آن باشیم. ریسکی است که ما باید آمادگی قبول کردنش را داشته باشیم. آن یک انتخاب عمده وجود است: یا یک زندگی که اغوشش فقط برای رضایت باز است، یا یک زندگی که ریسک شادی بشمول استثناء بودن آن را می‌پذیرد. این همچنین یک سؤال سیاسی است: کسانی وجود دارند که فقط بر رد ناخشنودی توافق دارند (استدلال محافظه‌کارانه به اصطلاح «فلسوفان نو») و آن‌هایی که ریسک جستجوی شادی را قبول می‌کنند. بنا بر این دلیل محافظه‌کارانه، مردم فقط می‌توانند در رد ناخشنودی و نه چشم‌انداز شادی با هم توافق کنند. سن-ژوست در مقابل به شیوه کاملاً انقلابی اعلام کرد که شادی یک ایده نو در اروپا بود.

آیا به این دلیل شما همچون بنجامین، ایده شادی را به ایده یک زمان دیگر پیوند می‌دهید؟

بنجامین برداشت فیبری و رشته رشته‌ای از زمان داشت که بنا بر آن چندین زمان وجود دارد: زمان تنها و مشترکی وجود ندارد، بلکه کثرتی از زمان‌های درهم تنیده و گاه متضاد زودگذر و بیدوام. و کاملاً روشن است که زمان شادی -از جمله در معنای سیاسی آن- زمانی است که زمان فراتر از زودگذری معمولی رفته و به یک معنا بیدوامی عادی آن را از بین می‌برد. در فلسفه، قرن بیستم (با تئوری نسبیت و برگسون) دوره‌ای وجود داشت که کثرت زمانی کشف شد. مسأله شادی جای خود را در این چارچوب یافت. زمان مناسب حقایق، چه ریاضی، چه سیاسی یا چه

حقایق عشق - زمان ذهنیگری شاد - زمان پیامدهای رخداد است، که نمی‌توان آن را در مسیر عادی زمان جا داد. (رخداد از نظر بدیو استثنایی است در هستی، یک گسست در نظم و ترتیب معمول است. نمونه یک رخداد سیاسی مثلاً انقلاب فرانسه، مه ۱۹۶۸ و ... می‌باشد. م) این لزوماً زمان یک تقسیم، یک گسستگی، یک زمان استثنایی است. قبول کردن عواقب این استثناء، زمانی، به معنی شکل دادن یک زمان متفاوت است. این در نهایت، همان چیزی است که منظور عقل سلیم، وقتی که می‌گوید همه عاشقان در جهان تنها هستند، می‌باشد. تنها در جهان - به معنی تنهایی در زمانی است که متخص این زوج است که دیگر با زمان عادی اشتراکی نداشته یا دیگر اشتراکی ندارند. این ویژگی عمومی شادی واقعی است: همین موضوع شامل یک ریاضی‌دان که به تنهایی کار کرده و یک مسأله را حل می‌کند نیز می‌شود. پس چگونه در چنین شرایطی یک شادی جمعی را می‌توان ساخت؟ اگر شور و اشتیاق واکنش احساسی است که معادل شادی سیاسی است، این بدین خاطر است که آن یک زمان جدید مشترک را مشخص می‌نماید. شور و اشتیاق نشان دهنده لحظه‌ای است که افراد آگاهی ذهنی این را یافته که می‌توانند تاریخ را بسازند، و نه فقط آن را تحمل کنند. بنابراین شورمندی اعتقاد مشترکی است که ما می‌توانیم تاریخ را بسازیم، که تاریخ متعلق به ماست، و چنانچه فرانسوا پروست اعلام کرد، تاریخ هنوز تمام نشده است. این اشتراک یک جوش و خروش، یک تظاهرات است، آن چنان که ما در میدان‌های عمومی بهار عربی دیدیم. اما آن در عین حال حفظ یک حالت استثنایی از طریق کار پر زحمت، از طریق آنچه که ما فعالیت سیاسی به معنای واقعی می‌نامیم (جلسات پایان‌ناپذیر، نوشتن جزوات تا سپیده‌دم)، می‌باشد. و من می‌توانم بگویم، شادی سیاسی طاقت فرساست. این باید گفته شود. درست به همین دلیل است که متأسفانه آن، گرایش به تولید انقلابیون تمام‌وقت، و گاهی حتی کادرهای حرفه‌ای دارد...

شما نیز که خود این اثر را نوشته‌اید، این عمل سازمانی، خود نیاز به یک «دیسپلین» معین دارد...

بگذارید واضح صحبت کنم، من بطور بدیهی از این کلمه به خاطر تحریک استفاده می‌کردم. همان‌طور که من از کلمه «کمونیسم» استفاده می‌کنم، زیرا آن منغورترین کلمه در واژگان سیاسی

معاصر است. من درک می‌کنم که ما برای حفظ قدرت رخدادی سیاست تلاش می‌کنیم. اما من فکر می‌کنم که ایجاد یک زمان سیاسی دیرپا و بادوام، نیاز به یک نظم و انطباق استثنایی، یک تداوم زمانی دارد که متضمن این باشد که انرژی حاصله از گسستگی سیاسی، بی‌رمق نگردد. بنابراین ما باید به ابداعات ادامه داده، و این ابداعات پیش فرض ابتکارات و مخلوقات است که از یک دیسپلین اطاعت می‌کنند. در اینجا ما باید درک کنیم که کلمه دیسپلین به معنی نقاشی است که او خود با آزمایش و افرینش، یک دیسپلین را بر خود تحمیل می‌کند. درست مانند یک ریاضی‌دان که او خود، یک دیسپلین سنگ‌دلانه‌ای را بر خود تحمیل می‌کند تا اینکه یک مسأله را حل نماید. هنگامی که ما خود را در یک وضعیت استثنایی قرار می‌دهیم، ما لزوماً مجبور به ایجاد قوانین خود، پرنسیپ‌های خود هستیم، و این بدین معنی است که دیسپلین از آزادی غیر قابل تشخیص است. و این دیسپلین بایستی به طور مداوم دوباره ساخته شود.

و دوباره، چرا شما از کلمه «وفاداری» استفاده می‌کنید؟ آیا این بیشتر یک مفهوم اخلاقی تا سیاسی نیست؟

کلمه وفاداری یک مفهوم منفی-خیانت نکردن-دارد. هر چند برای من، وفاداری نباید با غیر خائن، با نفی آن، تعریف گردد. صادق بودن نسبت به یک رخداد-وفاداری همیشه، وفاداری به یک گسست اولیه است و نه به یک دکم، یک دکترین یا خط سیاسی-به معنی اختراع یا طرح چیز نویی است، به عبارتی، بازگرداندن نیروی گسست به یک رخداد است. این هیچ چیز دیگری جز یک پرنسیپ حفاظت نیست: این یک اصل جنبش است. وفاداری، ایجاد تداوم خود گسست را مشخص می‌کند. برعکس یک وفاداری محافظه‌کارانه، عبارت از گفتن این است که این یا آن فرد باید به عنوان دشمن تلقی شود، بایستی محروم گردد، حتی اگر حذف نشود، زیرا آن‌ها با این رخداد اولیه مطابقت نمی‌کنند. فقط این انطباق، فرض را بر این می‌گذارد که وفاداری مستلزم یک نوع عینیت به همان معنای رخداد است. طوری که خنثی و بی‌تفاوت نسبت به تعهد ذهنی است که وفاداری باید نسبت به یک رخداد داشته باشد. بنا بر این درک، وفاداری بیشتر یک مفهوم منطقی است تا اخلاقی: آن به معنی منطقی بودن یا بی‌تناقض بودن با یک تعهد ذهنی اولیه است که هم‌اکنون از طریق یک بحث جمعی در میان افرادی که همدیگر را به عنوان دوستان

سیاسی می‌شناسند، حاصل می‌شود. در این مفهوم، آن خیلی متفاوت از جامعه ریاضی‌دانان نیست که نه فقط یک مساله مشترک دارند بلکه همچنین دستورالعمل‌هایی که به آن‌ها اجازه تعریف و تعیین درست و غلط را می‌دهد را نیز به اشتراک گذاشته‌اند. ذات سیاست فقط برخورد با دشمنان نیست؛ آن همچنین مستلزم شرط ضروری اولیه توافق در میان دوستان است. وفاداری بدین معنی است که آن‌هایی که وارد این بحث عمومی می‌شوند، موظفند که به تضاد در میان صفوف خود توجه کنند. در هیچ شرایطی این تضاد نباید هرگز با تضاد با دشمنان خودشان یکی شود.

و این منشاء «ترور» در سیاست است؟

همیشه یکی کردن همه تضادها با تضادهای انتاگونیستی، تضاد طبقاتی، دشمن طبقاتی، فاجعه‌آمیز است. تراژدی تروریستی قرن بیستم^۱ متکی بر این فرض بود که فقط یک تضاد، تضاد طبقاتی وجود دارد. بر عکس ما باید به طور مداوم به خودمان یادآوری کنیم که بحث بایستی تا هر چقدر که لازم است ادامه یابد، طوری که ما بتوانیم درک کنیم که همه این تضادهای سیاسی همیشه در درون یک جمع صورت می‌گیرد و باید در میان دوستان حل و فصل شود. از این نقطه نظر، بی حوصلگی در سیاست بسیار مخرب است. ترور ویژه کمونیسم قرن بیستم، کمتر مدیون خود افراد بود (در ظاهر شخصیت ظالم) تا ترکیبی از بی‌اعتمادی شدید، بی‌ثباتی و احتیاط - کاملاً در تضاد با شادی - بود. ما فقط نیاز داریم که به جابجایی خشونت‌آمیز استالین برای اشتراکی کردن زمین فکر کنیم، در حالی که او همزمان در همه جا فقط دشمن را می‌دید... نه، در سیاست همانند هر جای دیگری، ما باید بدانیم که چگونه مطمئن و صبور باشیم - تا اینکه به صبر و زمان فرصت مورد نیازشان را بدهیم.

۱) الن بدیو، این مسأله را بطور خاص در «در جستجوی گمشده واقعی» بررسی می‌کند، او در آنجا به کنکاش در

استفاده ارتجاعی از واژه «واقعی» می‌پردازد، و نیز خوانشی زیبا از شعر پازولینی «خاکستر گرامشی» ارائه

می‌دهد.

این مقاله اولین بار در «www.regards.fr» به چاپ رسید.

برگردان به فارسی، از ترجمه انگلیسی مقاله صورت گرفته است که در تاریخ ۱۰ ژوئن ۲۰۱۵، در وبلاگ ورسوبوکس منتشر گشت.

ویلیام دیویس، مدرس ارشد گلداسمیتس دانشگاه لندن و مدیر مرکز تحقیقات اقتصاد سیاسی می‌باشد. در مقاله زیر او ضمن بررسی کوتاه پایه‌های مدیریت شادی، نتیجه می‌گیرد که مسئولین جامعه و سیاستمداران باید ضمن گوش دادن به احساس خشم و بی‌عدالتی مردم، در پی یافتن راه‌های مقابله با آن باشند. خشم و بی‌عدالتی باید شنیده شوند و نه درمان. ناخرسندی می‌تواند سلامت بخش باشد. یکی از آخرین آثار دیویس، کتاب «صنعت شادی: چگونه دولت و مؤسسات بزرگ به ما تندرستی را فروختند» است.

فساد شادی

نوشته: ویلیام دیویس

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۱۶۹۸

گری بکر، که سال گذشته درگذشت، را باید به عنوان یکی از با نفوذترین متفکران دوران ما قلمداد نمود. او یکی از اعضای برجسته مکتب شیکاگو بعد از دهه ۱۹۶۰ بود و نفوذ وی بسیار فراگیرتر و ظریف‌تر از آنی است که معمولاً به اقتصاددانان نسبت داده می‌شود.

در جایی که اقتصاددانان معتبری مانند جفری ساکس و لورنس سامرز می‌توانند چگونگی ایجاد سیاست‌های عمومی را معین کنند، میراث بکر بیشتر یک جنبه عمیق‌تر و اخلاقی دارد. به عبارتی، او چگونگی ساخت انسان را تعیین کرد.

بکر یکی از پیشگامان آنچه که به عنوان «امپریالیسم اقتصادی» شناخته می‌شود - گسترش اقتصاد نئوکلاسیک به قلمروهای جدید و ظاهراً غیراقتصادی - بود. این شامل حوزه‌هایی مانند خانواده و آموزش و پرورش می‌گردد، که بکر با استفاده از مفهوم «سرمایه انسانی» تجزیه و تحلیل می‌نمود.

امروزه سرمایه انسانی یک اصطلاح نسبتاً شناخته شده و همان‌طور که اندرو مک‌گتیگان آن را موشکافی کرده است، یک مفهوم مهم در توجیه شهریه در انگلستان بوده است. اما وقتی که در ابتدا این مفهوم پدیدار شد، این ایده که انسان‌ها گونه‌ای از سرمایه محسوب می‌شوند، بسیار بحث برانگیز بود. طوری که بکر این را در سخنرانی پذیرش جایزه نوبل خود در سال ۱۹۹۲ توضیح می‌دهد، «تا دهه ۱۹۵۰، اقتصاددانان بطور کلی فرض می‌کردند که نیروی کار معین است و قابل افزایش نمی‌باشد.» درک وی از سرمایه انسانی همه این‌ها را تغییر داد.

آنچه بکر برجسته می‌کند، این نکته بود، مردم انتخاب‌های مختلفی در زندگی می‌کنند، که تأثیر قابل توجهی در سرنوشت اقتصادی آنان دارد. او استدلال می‌کند «در تئوری سرمایه انسانی،

مردم به طور عقلانی مزایا و هزینه‌های فعالیت‌هایی چون تحصیل، تربیت، هزینه سلامتی، مهاجرت، و ایجاد عاداتی که بطور رادیکالی آن‌ها را دگرگون می‌سازد، را ارزیابی می‌کنند.» [کلمات ایتالیک اضافه شده است]

همان‌طور که میشل فوکو در سخنرانی‌های خود در باره نئولیبرالیسم در ۱۹۷۸-۱۹۷۹ با پیشگویی عالی اشاره می‌کند، تئوری بکر الگویی برای اینکه افراد چگونه به زندگی خودشان نگاه کنند، ارائه می‌دهد. تحصیل به یک سرمایه‌گذاری استراتژیک در خودِ شخص بدل می‌گردد. روابط نیز قراردادهای اقتصادی، با سود و زیان برای طرفین، محسوب می‌شوند. و ما بطور فزاینده‌ای آگاه می‌شویم که چگونه رژیم‌های غذایی ما، روش‌های ورزشی، خواب و استراحت بر جذابیت و اثربخشی کار ما تأثیر می‌گذارد. مفهوم اساسی کار بکر همان قدر که تجربی است، اقتصادی نیز می‌باشد: هر یک از ما تصمیم می‌گیرد که چقدر موفق باشد.

اکنون عادات و رفتار ذهن (و یا مغز) را می‌توان به فهرست گزینه‌ها اضافه نمود. حضور در لحظه یا مایندفولنس، دیجیتال دتوکس (منظور مقدار زمانی است که فرد از وسایلی چون تلفن هوشیار، کامپیوتر و امثالهم استفاده نمی‌کند. م)، درمان شناختی رفتاری، خود کمکی، و تکنیک‌های تمدد اعصاب مبتنی بر شواهد (مانند صرفه وقت بیشتری در فضای سبز)، همه بر پایه این واژه بکر «قابل افزایش» بنا شده‌اند. احساسات افراد را می‌توان تغییر داد، اگر چه نه به تنهایی با کمک شخص ذیربط، بلکه با کمک یک درمان‌شناس، یک آپ دیجیتالی، تکنولوژی پوشیدنی (مانند ساعت‌های هوشمند) و یا ترکیبی از آن‌ها.

بیش از پیش آشکار می‌گردد که در قرائت روانشناسی مثبت، شادی فقط یک «انتخاب» است، چیزی که هم‌اکنون توسط کوکا کولا در کمپین بازاریابی #choosehappiness مطرح می‌شود. این امکان وجود دارد که این ایده بتواند به طور لحظه‌ای کسی را که با افسردگی خفیفه دست و پنجه نرم می‌کند، شادی و نشاط بخشد. اما بسیار بعید به نظر می‌رسد که آن‌هایی را که تاکنون قدرت شکل دادن به شرایط خود را داشته‌اند، یعنی ثروتمندان و سالمین، را تهییج نماید.

مثلاً، این ایده مرکزی رهبر (گورو، guru) مدیریت شاوون ایگر، است؛ وی به مؤسسات و اشخاص توضیح می‌دهد که آن‌ها می‌توانند از طریق ایجاد شادی خود به طور استراتژیکی بر رقبایشان «برتری» یابند. اقتصاددان عصبی (اقتصاد مبتنی بر عصب‌شناسی، علمی که نقطه تلاقی

روانشناسی، اقتصاد و عصب‌شناسی است. م) پاول زاک عنوان می‌کند شادی «ماهیچه‌ای» است که ما باید به خاطر بسپاریم آن را بطور مرتب ورزش دهیم، تا آن را برای یک نظم کاری خوب حفظ کنیم. با حمایت از سوی یک زرادخانه در حال رشد از آپ‌های ردیاب خلق و خوی و مچ‌بندهای کنترل استرس، امروزه احساسات چیزی است که باید در روال تمرینات ما گنجانده شده است. آنچه که در این جهانبینی عمیقاً فردی گیج‌کننده است این است که اندازه‌گیری شادی، در گذشته، برای پیگیری یک دستور کار بسیار متفاوتی استفاده می‌گشت. اولین بار اندازه‌گیری شادی در سطح ملی در اواسط دهه ۱۹۶۰ انجام شد، و بزودی به یک تکنیک مرکزی در درون جنبش «شاخص‌های اجتماعی» بدل گشت، که در جستجوی ارائه یک الترناتیو در مقابل مفهوم مادی و مبتنی بر بازار ارزش بود. کار سازمان پژوهشی انگلیسی «بنیاد اقتصاد نو»، نبوغ فوق‌العاده‌ای که اغلب مشخصه این پروژه است، را نشان می‌دهد.

شاخص‌های شادی ملی که هم‌اکنون توسط اژانس‌های آماری رسمی زیادی گردآوری می‌شوند، می‌توانند پایه مهمی برای فعالین و انتقادات سیاسی شوند. آن‌ها آسیب روانی که سیستم‌های اقتصادی خصوصی و نابرابر ایجاد کرده‌اند، را برجسته می‌نمایند. به گفته دیگر، مستحق تصدیق است که اکثراً این داده‌ها به سادگی آنچه که ما از مدت‌ها قبل مشکوک بودیم را می‌سنجد و با عدد نشان می‌دهد. فروید بطور عالی عنوان می‌گوید «عشق و کار سنگ بناهای انسانیت ما هستند». اقتصاددانان شادی تأیید کرده‌اند که بیکاری و کمبود وقت برای خانواده هر دو برای رضایت زندگی بسیار مخرب هستند.

چگونه یک دستور کار سیاسی دگرگون‌شونده و مترقی به شکل جدیدی از مدیریت رفتاری تغییر شکل داد؟ مشکل اینجاست که کمیت و اقتصاد در این رابطه هرگز بی‌گناه نبوده‌اند. با کاهش ارتباط بین ذهن و جهان به یک نسبت و ضریب کمی، معیارهای سلامتی به عنوان یک انتخاب ساده در کسب پیشرفت معرفی می‌شوند: آیا شما بدنبال تغییر جهان هستید یا تغییر ذهن؟ بنظر می‌رسد که رابطه فلسفی بین ذهنیت انتقادی و شرایط عینی شبیه مجموعه‌ای از وزنه‌های تعادل است و وزن هر دو طرف نیز قابل تنظیم می‌باشد.

منتقدان زیادی وجود دارند که با استفاده از داده‌های شادی خواهان تغییر در اقتصاد سیاسی ما گشته‌اند. «سطح روحیه» اثر ریچارد ویلکینسون و کیت پیکت، یکی از مهم‌ترین این موارد است که

بر نابرابری تمرکز می‌نماید. روانشناسانی چون تیم کاسر، ابزار اندازه‌گیری خودشان را برای نمایش تأثیر منفی فرهنگ‌های مادی، رقابتی بر سلامت ما، ایجاد کرده‌اند. اما به نظر می‌رسد که آن‌ها یک اقلیت در حال کاهش باشند. چرا؟ پاسخ این سؤال ما را به گری بکر بازمی‌گرداند.

در هسته مرکزی هم تفکر نئولیبرالی و هم فرهنگ ایالات متحده این اعتقاد وجود دارد که تاکنون به سؤالات مرکزی سازمان سیاسی پاسخ داده شده است. از این رو آن‌ها فراتر از محدوده تحول سیاسی یا مباحث سیاسی قرار دارند. درست همان‌گونه که قانون اساسی ایالات متحده در جستجوی ارائه «قواعد بازی» است که هر آمریکایی بایستی بر آن اساس بازی کند، به همان ترتیب نئولیبرال‌ها به دنبال تثبیت بازار آزاد سرمایه‌داری بوده‌اند که تنها «بازی» قابل دسترس است - فرانس بوهم، نئولیبرال المانی، حتی در باره ایجاد یک «قانون اساسی اقتصادی» صحبت کرده است. همه می‌توانند موفق شوند یا شکست بخورند، اما برای آن، قبل از هر چیز، آن‌ها باید قبول کنند که خود بازی همیشگی و ماندگار است.

در همین زمینه، مسأله دگرگونی سیاسی یا اقتصادی با زور و اجبار به فرد تحمیل می‌شود. با فرض آنکه سرمایه‌داری نمی‌تواند به نیازهای انسان پاسخ دهد، انسان‌ها باید خودشان را مطابق نیازهای سرمایه‌داران تغییر دهند. گوروهای مانند ایگر یا زاک این فلسفه را با چهره‌ای خندان و خوش‌بینانه ارائه می‌دهند: من خودم را تغییر دادم، پس شما هم می‌توانید!

اما در جهان تیره و تاریک برنامه‌های «فعال‌سازی رفتاری» کار در برابر اعانه (workfare)، منظور این است که بیکاران به خاطر مبلغ کمی که دریافت می‌کنند بایستی در برنامه‌های کاری شرکت کنند. این امر بیشتر بعد تنبیهی پیدا می‌کند. ایده «کارافرینی» ممکن است چشم‌اندازهای قهرمانانه خود را بر استیو جاب متمرکز کند، اما برای بسیاری از مردم این به معنی قبول کامل خواسته‌های متغیر سرمایه، در یک سطح کاملاً بنیادی و شخصی می‌باشد. هنگامی که مشاغل چون روزنامه‌نگاری با پیشوند «کارافرینی» به کار گرفته می‌شوند، این فقط به معنی یک چیز است: خود را تکتیر بکن یا بمیر.

امید سیاسی باید همچنان در این ایده ادامه یابد که شرایط اجتماعی و اقتصادی قابل تغییر هستند، و متناسب با آن، این بر عهده ما نیست که ذهن، روحیه و بدن خود را درخور شرایطی بنمائیم که بر ما تسلط یافته است. مشکل اینجاست که این استدلال را به راحتی می‌توان به

عنوان نوعی ارمان‌گرایی طبقه‌بندی کرد که -در تضاد با طرفداران « شفا از طریق صحبت»- رنج روزمره را جدی نمی‌گیرد. انتقاد از روانشناسی مثبت می‌تواند به اینجا منتهی گردد که انتقاد، به مثابه یک دفاع مزخرف از منفی‌گرایی رد شود.

راه مقاومت در مقابل این امر، پافشاری بر درک سیاسی شادی و ناخرسندی است، که در آن مردم مجاز به بیان و ارائه توضیحات برای احساساتشان باشند. این به معنی درک این موضوع است که بعضی از اشکال ناخشنودی-مانند حس بی‌عدالتی و خشم- محتاج شنیدن هستند و نه درمان. این به نوبه خود نیاز به تقویت و توسعه موسساتی دارد که شنیدن آرا را تسهیل نمایند. از شادی استقبال می‌کنیم، اما اگر آن، نیازمند «تغییر اساسی مردم، انطوری که هستند» نباشد.

برگرفته از opendemocracy.net

William Davies, The corruption of happiness, 18 May 2015,
opendemocracy.net

دنی دورلینگ استاد جغرافیای انسانی در دانشگاه اکسفورد است. او نویسنده کتاب‌های متعددی از جمله «نابرابری و ۱٪» و «بی‌عدالتی، چرا نابرابری اجتماعی همچنان پا برجاست» می‌باشد. در زیر، او در مقدمه‌ای بر این کتاب رئوس مهم آن را تشریح می‌کند و به بررسی پنج تصور رایج غلط در مورد نابرابری می‌پردازد. کتاب وی شامل نمودارها و جداول متنوعی است که بعضی از آنان ضمیمه این مقاله نیز شده است. علاقمندان، برای دانلود تمام این نمودارها، می‌توانند به وب سایت دنی دورلینگ، www.dannydorling.org/books/injustice، مراجعه کنند.

مقدمه‌ای بر نابرابری

نوشته: دنی دورلینگ

برگردان: رضا جاسکی

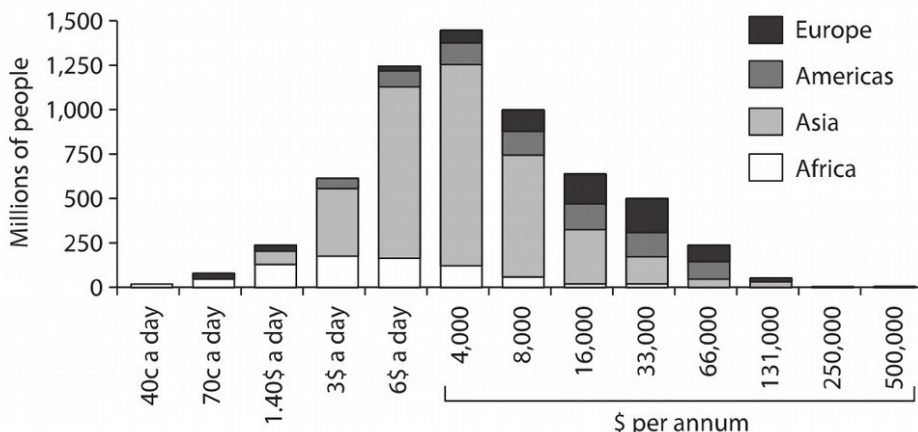
تعداد کلمات: ۴۲۱۴

بطور کلی پذیرفته شده است که نابرابری بین کشورهای فقیر و غنی به بی‌عدالتی بزرگی منجر شده است، و نیز بطور فزاینده‌ای اذعان می‌گردد که نابرابری‌های عظیمی در کشورهای ثروتمند وجود دارد. برخی همچنان ادعا می‌کنند که این تفاوت‌ها علل ژنتیکی دارند و عده بسیار بیشتری باور دارند که این اختلافات نتیجه اجتناب‌ناپذیر عوامل اقتصادی و جهانی شدن می‌باشد. هر چند که هیچ مبنای علمی برای هیچ کدام از این نظرات وجود ندارد. کتاب «بی‌عدالتی، چرا نابرابری اجتماعی همچنان پا برجاست» به بررسی آنچه که ممکن است محرک این نابرابری‌ها در کشورهای ثروتمند باشد می‌پردازد؛ آن ضمن تمرکز عمده خود بر انگلستان، در عین حال دربردارنده مقایسه‌های بسیاری با کشورهای دیگر، بویژه با اروپا، ایالات متحده و ژاپن است. امروز تفاوت موجود میان شانس زندگی در کشورهای ثروتمند مختلف نشان می‌دهد که سطح نابرابری‌های کنونی در هیچ نقطه‌ای اجتناب‌ناپذیر نمی‌باشد. یک دیدگاه تاریخی همچنین نشان می‌دهد که نابرابری در طی زمان می‌تواند کاهش یا افزایش یابد. در انگلستان، از ۱۹۱۸ تا ۱۹۷۹ نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی بطور پیوسته کاهش یافت ولی پس از آن سال به سال افزایش یافته است.

این بررسی کوتاه نمی‌تواند وارد جزئیات شواهدی که در بی‌عدالتی وجود دارد گردد، جز آنکه خلاصه ادعاها و موضوعات اصلی آن را مطرح نماید. اصولاً بی‌عدالتی را می‌توان نتیجه پنج نابسامانی اجتماعی در نظر گرفت، یعنی نخبه‌گرایی، حذف و محرومیت، پیشداوری، حرص و آز، یأس و ناامیدی. مبنای هر کدام از این نابسامانی‌ها، دیدگاه‌هایی است که وقتی تبلیغ می‌شوند، به تشدید آسیب منجر می‌گردند. بسیاری از ما میزان کمی از این دیدگاه‌ها را در خود داریم و

اغلب معتقدیم که در آن‌ها اشکال زیادی وجود ندارد. هر چند که، وقتی چنین دیدگاه‌هایی شروع به نفوذ در جامعه از بالا تا پایین نمود، نتایجش می‌تواند برای تار و پود زندگی ما مخرب باشد.

توزیع نابرابری درآمد در جهان، در سال ۲۰۰۰



توضیح: محور X، درآمد روزانه و سالانه قابل مقایسه (برابری قدرت خرید) به دلار نشان را می‌دهد. این محور دارای مقیاسی لگاریتمی است، زیرا آن در مقیاس عادی با در بر داشتن اکثر گروه‌ها، بدون پایین‌ترین و بالاترین آنها، صد برابر عریض‌تر می‌گردد. محور Y تعداد افراد به میلیون نفر در خانوارهایی که از چنین درآمدهایی برخوردار هستند را نشان می‌دهد.

جدول ۱: توزیع نابرابری درآمدها در جهان در سال ۲۰۰۰

Europe Americas Asia Africa Dollars / Year

| | | | | |
|-------|-------|--------|------------------|--------|
| 0,0 | 0,0 | 0,0 | 1,0 | |
| 0,0 | 0,3 | 0,1 | 4,6 | |
| 0,0 | 1,5 | 1,0 | 20,040c a day | |
| 0,1 | 6,2 | 10,6 | 62,770c a day | |
| 0,7 | 20,1 | 77,3 | 136,7a day 1.4\$ | |
| 3,5 | 48,7 | 377,2 | 188,1a day 3\$ | |
| 16,8 | 88,2 | 971,8 | 169,3a day 6\$ | |
| 61,3 | 120,2 | 1142,1 | 125,1 | 4000 |
| 112,8 | 134,4 | 682,3 | 71,0 | 8000 |
| 161,5 | 146,1 | 305,9 | 27,6 | 16000 |
| 181,6 | 144,8 | 178,7 | 8,7 | 33000 |
| 88,0 | 96,7 | 56,5 | 2,7 | 66000 |
| 15,4 | 36,7 | 5,2 | 0,8 | 131000 |
| 1,2 | 7,7 | 0,4 | 0,2 | 250000 |
| 0,0 | 0,9 | 0,0 | 0,0 | 500000 |
| 0,0 | 0,1 | 0,0 | 0,0 | |

ما قبلاً می‌گفتیم که اکثر مردم نمی‌دانند نیمه دیگر چگونه زندگی می‌کند؛ در انگلستان این تغییر کرده است. جامعه ما را دیگر نمی‌توان به طور معنی‌داری به دو نیمه تقسیم نمود. اکثر ما درک کمی در باره زندگی بخش کوچکِ درست بالا یا پایینِ دستِ خودمان داریم، و آن افراد نیز به همان گونه درک کمی در مورد بالا و پایینِ دستی‌های خودشان دارند و غیره. ما در دنیا‌های مختلفی زندگی می‌کنیم. اکثر مردم به سختی قبول می‌کنند که بعضی از افراد درآمدی بیش از ده برابر آن‌ها دارند و وقتی از شان سؤال می‌شود، عنوان می‌کنند که آن‌ها به سختی می‌توانند امور مالی خود را اداره نمایند.

ما در یک جامعه بطور فزاینده سلسله مراتبی زندگی می‌کنیم. ما در باره بعضی از افراد که بسیار بالاتر و تعدادی که خیلی پایین‌تر هستند، صحبت می‌کنیم. و با این حال فرق زیادی با هم

نداریم. این هیرارشی ریاکارانه توسط نخبه‌گرایی، محرومیت، تعصب، حرص و آز ایجاد شده است. نتیجه نهایی افزایش ناامیدی، نه فقط در میان فقرا، بلکه در میان بچه‌های والدین جاه‌طلب و ارزومند نیز می‌باشد. اگر ما خواهان جامعه‌ای دربرگیرنده و شاد هستیم، در حال حاضر در جهتی اشتباه حرکت می‌کنیم.

جدول ۲: درصد افرادی که از بی‌عدالتی در کشورهای ثروتمند به اشکال مختلف رنج می‌برند

| کسر | مورد | برچسب | توضیح در مورد گروهی که از بی‌عدالتی رنج می‌برد | درصد | سال |
|----------|------------|-----------------------|---|------|-----------|
| یک هفتم | کودکان | تخس و بزهکار | یادگیری محدود و ساده | 13 | 2006 |
| یک ششم | مردم | محروم | از جامعه حداقل به دو شکل حذف شده‌اند | 16 | 1999-2001 |
| یک پنجم | بزرگسالان | مقروض | اعتراف می‌کنند که از عهده امور مالی بر نمی‌ایند | 21 | 1984-2004 |
| یک چهارم | خانوارها | مطرو | صاحب ماشین نیستند، در جایی که استفاده از ماشین ضروری است، | 26 | 2006-2007 |
| یک سوم | خانواده‌ها | افسرده | عضوی از خانواده دچار افسردگی یا اضطراب مزمن است | 33 | 2000 |
| یک دوم | شهروندان | محروم از حقوق اجتماعی | بزرگسالانی که در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا شرکت نکردند | 46 | 2008 |

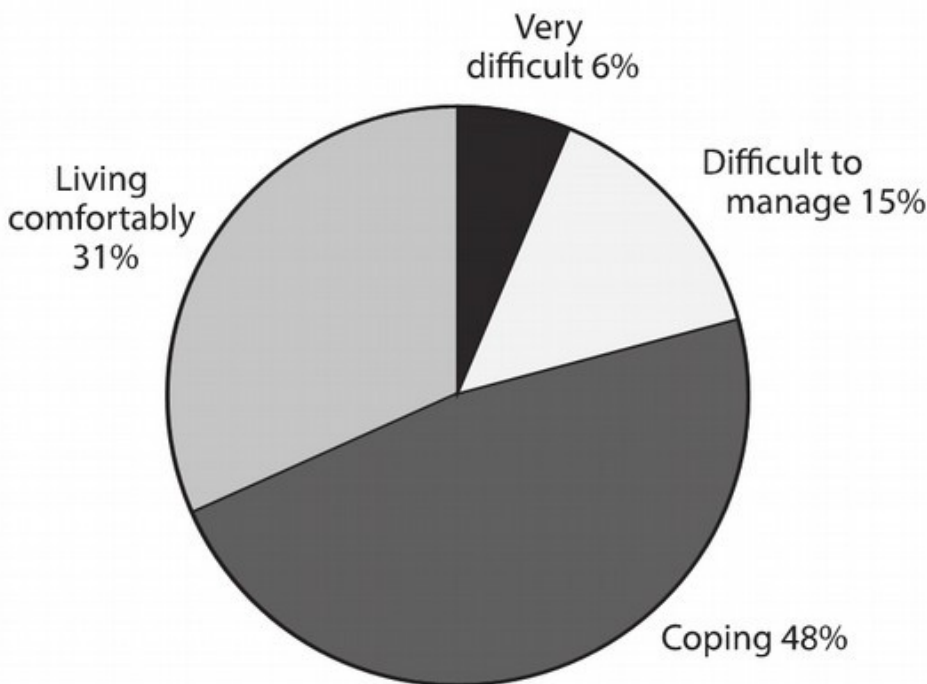
مسیر حرکت امری حیاتی و مهم است. آن، چیزی نیست که مردم را بیش از هر چیز خوشحال می‌کند، بلکه باعث می‌شود این احساس را بیابند که در شرایطی قرار دارند که در حال بهبودی است یا رو به وخامت می‌گذارد. به علاوه، نیازی بدان نیست که بهتر شدن اوضاع برای عده‌ای، نتیجتاً به معنی بدتر شدن برای عده دیگری باشد. بسیاری از تغییرات می‌تواند تقریباً برای همه

خوب باشد، اما بعضی دیگر برای جامعه به عنوان یک کل، فاجعه‌آمیز.

کارایی نخبه‌گرایی

در ثروتمندترین و نابرابرترین کشورهای دنیا تظاهر می‌شود که در اکثریت موارد تنها تواناترین افراد بر اساس شایستگی به رده‌های بالا رسیده‌اند. با این حال اکثر کسانی که رده بالا را تشکیل می‌دهند، پیشینه مرفه‌ای دارند.

نمودار ۲: توانایی خانوارها برای امرار معاش بر اساس درآمدشان در انگلستان، دو دهه قبل از سقوط، ۲۰۰۴-۱۹۸۴



توضیح: از پاسخ‌دهندگان پرسیده بودند: کدام یک از عبارات زیر به احساس شما در مورد درآمد

خانوارتان برای امرار معاش در روزهای اخیر بیشتر مطابقت ادرد؟ از عهده آنها بر می‌آییم (coping)، زندگی راحتی داریم (living comfortably)، به سختی از عهده آن بر می‌آییم (Difficult to manage)، خیلی مشکل داریم (very difficult)، نمودار کسانی که به این سؤال جواب نداده‌اند، حذف گشته است...

در مقابل، ساکنین بخش‌های فقیرتر جهان امروز ممکن است جزء اولین کسانی در خانواده خود باشند که از دبیرستان فارغ‌التحصیل می‌شوند. در عین حال در فقیرترین کشورهای دنیا، بسیاری از بچه‌ها هنوز امکان کسب آموزش کامل ابتدایی را هم ندارند، چه رسد به اینکه از طریق گذراندن آنچه که در کشورهای ثروتمند یک آموزش اصلی محسوب می‌گردد، ابدیده شوند.

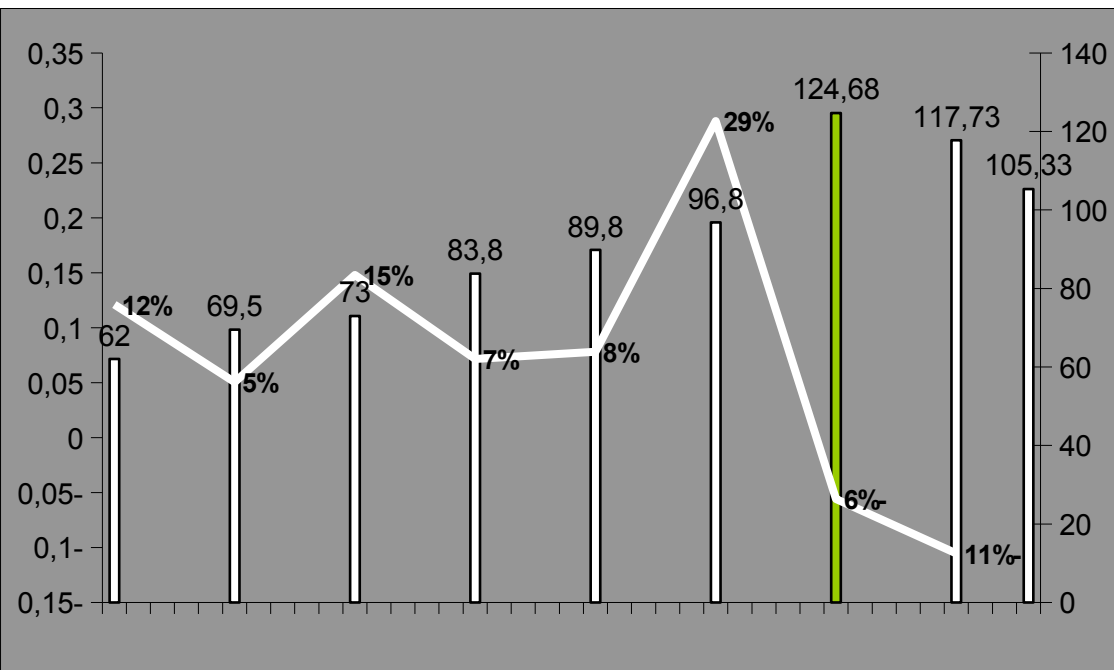
تحصیلات دانشگاهی در کشورهای فقیر فقط برای افراد مرفه می‌باشد. در مقابل، وجه مشخصه جهان ثروتمند، تحصیلات طولانی و همیشه در حال بهبود ابتدایی و متوسطه برای همه کودکان و نیز میزان بطو دائم در حال افزایش دسترسی به دانشگاه است. با وجود این، در اکثر کشورهای ثروتمند، بسیاری از جوانان نه به عنوان دارندگان تحصیلات عالی بلکه کسانی که در دستیابی به اهداف رسمی شکست خورده‌اند معرفی می‌شوند.

تا همین اواخر، عده کمی از بچه‌های کشورهای ثروتمند در طی مدتی طولانی به تحصیل می‌پرداختند. همه بچه‌ها هنوز در معرض خطر خوردن برچسب «نامناسب» قرار دارند، با وجود این واقعیت که منابع آموزشی برای آنان موجود است. آن‌ها در معرض این خطر قرار دارند زیرا خیلی ساده به آنان گفته می‌شود آنچه که از شان انتظار می‌رود را نمی‌آموزند. تقریباً همه در سیستم آموزشی که امتحانات چنان برجسته شده‌اند، در مقطعی از پس بعضی از آنان بر نمی‌ایند.

افراد بطرز قابل توجهی دارای توانایی مشابهی هستند. با این حال، شما عده‌ای را خصوصاً در سیاست، ناموران جامعه (هم اکنون به عنوان یک قلمرو کاری) و یا اقتصاد می‌توانید بیابید که واقعاً باور دارند خودشان استعداد و نبوغ ویژه‌ای داشته و نعمتی برای دیگران محسوب می‌شوند و دیگران می‌بایستی بخاطر استعدادشان سپاسگذار بوده و پاداشی «مناسب» به آنان بدهند. این افراد، خود همان قدر قربانی نخبه‌گرایی هستند که در عمل به عده‌ای گفته شده که بطور مادرزادی احمق، مناسب کارهای کوچک، اما در عین حال قادر به اجرای دستورات و انجام

کارهای پرزحمت می‌باشند، با وجود آنکه مجبور بوده‌اند بیش از یک دهه را در مدرسه بسر کنند. دوران نخبه‌گرایی، آموزش کمتر مربوط به یادگیری و بیشتر مربوط به تقسیم مردم، جدا کردن گندم از کاه و اعطای شأن و مقام بالایی برای یک اقلیت است.

نمودار ۳: بدهی معوقه مصرف‌کننده نسبت به درآمد خالص در ایالات متحده، ۱۹۷۵-۲۰۱۳



توضیح: نمودار میله‌ها نسبت بدهی به درآمد خالص سالانه را با کمک محور عمودی سمت راست نشان می‌دهد. نمودار خطی درصد تغییر آن در طی پنج سال آینده را با کمک محور عمودی دست چپ نشان می‌دهد. بیشترین افزایش مربوط به سال ۲۰۰۵، ۲۹٪ است: $100 * (124,7 - 96,8) / 96,8 = 28,8\%$. درآمدی است که پس از مالیات باقی می‌ماند.

| Year | Ratio × 100 | From year | Change | Consumer Debt £ billions | Consumer Disposable £ billions |
|------|-------------|-----------|--------|-----------------------------|-----------------------------------|
| 1975 | 62 | 1975 | 12% | 736 | 1187 |
| 1980 | 69,5 | 1980 | 5% | 1397 | 2009 |
| 1985 | 73 | 1985 | 15% | 2273 | 3109 |
| 1990 | 83,8 | 1990 | 7% | 3593 | 4286 |
| 1995 | 89,8 | 1995 | 8% | 4858 | 5408 |
| 2000 | 96,8 | 2000 | 29% | 6961 | 7194 |
| 2005 | 124,7 | 2005 | -6% | 11721 | 9401 |
| 2010 | 117,7 | 2010 | -11% | 13231 | 11238 |
| 2013 | 105,3 | 2013 | | 13172 | 12505 |

این فقیرترین‌ها هستند که به وضوح از نخبه‌گرایی، از طریق شرمی که با گفتن اینکه حد توانایی آنان، در بی‌کفایتی است، اینکه به خاطر شخصیت‌آشان در آن‌ها اشکال وجود دارد، که آن‌ها فقیر هستند زیرا آن‌ها کفایت کارهای دیگر را ندارند، نصیب آنان می‌گردد، ضربه می‌خورند.

کسانی که در اثر نخبه‌گرایی به رفاه رسیده‌اند، اغلب فاقد احترام نسبت به مردمی که سیستم به آنان می‌گوید پست‌تر هستند می‌باشند، تا آن حد که بسیاری از افراد با شغل تمام وقت نیز لایق یک دستمزد قابل زندگی، انقدر که بتوانند یک زندگی استاندارد عادی را بچرخانند، نیستند. افزایش درآمدها تا سطح معاش روزمره کیفیت کار کارمندان را افزایش می‌دهد، غیبت را کاهش می‌دهد و جذب و حفظ کارمندان را بهبود می‌بخشد. زندگی برای بچه‌های فقرا چقدر می‌توانست بهتر شود، اگر پدر و مادرشان همیشه دچار استرس نبودند؟

در مقابل فقرا، رفاهمندان این احساس را دارند آن‌ها سزاوار حقوق بالایی هستند که آن‌ها را قادر به پرداخت هزینه چیزهایی می‌کند که اکثر مردم به عنوان غیرضروری، حتی احمقانه تلقی می‌کنند؛ چیزهایی که باعث محرومیت دیگران از وسایل رفاه عمومی یا آموزش رایگان فراتر از سطح متوسطه می‌شود. این اختلافات فاحش در نتیجه درآمد در بسیاری از مشاغل منجر به ایفای نقش خدمتکاری برای کسانی که حقوق بهتر دارند می‌شود، کاری که به طور بسیار سودمندانه‌تری در اشکال عادلانه‌تر آن، می‌توان از آن بهره برد. علاوه بر این نوعی واکنش در رابطه با عدم احترام وجود دارد. بسیاری از افراد با درآمد عالی دقیقاً به این خاطر محترم شمرده نمی‌شوند زیرا مردم تشخیص می‌دهند که اشخاص رده بالا شایستگی زیادی ندارند.

محرومیت ضروری است

در انگلستان تخمین زده شده است که در پایان ۲۰۱۵، تقریباً ۷/۱ میلیون از ۱۳ میلیون نفر از جوانترین‌ها در خانه‌هایی با درآمدی که کمتر از حداقل ضروری برای یک استاندارد مناسب از زندگی در نظر گرفته می‌شود، زندگی خواهند کرد. در مقابل، تعداد نسبتاً اندکی از آنان می‌توانستند خود را به عنوان فقیر و نیازمند دریافت وام «فقط برای ادامه» توصیف نموده، اگر آنها در کشورهای بسیار متفاوتی چون ژاپن یا هلند زندگی می‌کردند؛ در حالی که در بریتانیا و ایالات متحده نرخ مطلق و نسبی فقر در دهه‌های اخیر فقط به دلیل اینکه نابرابری افزایش یافته، رشد بسیاری نموده است.

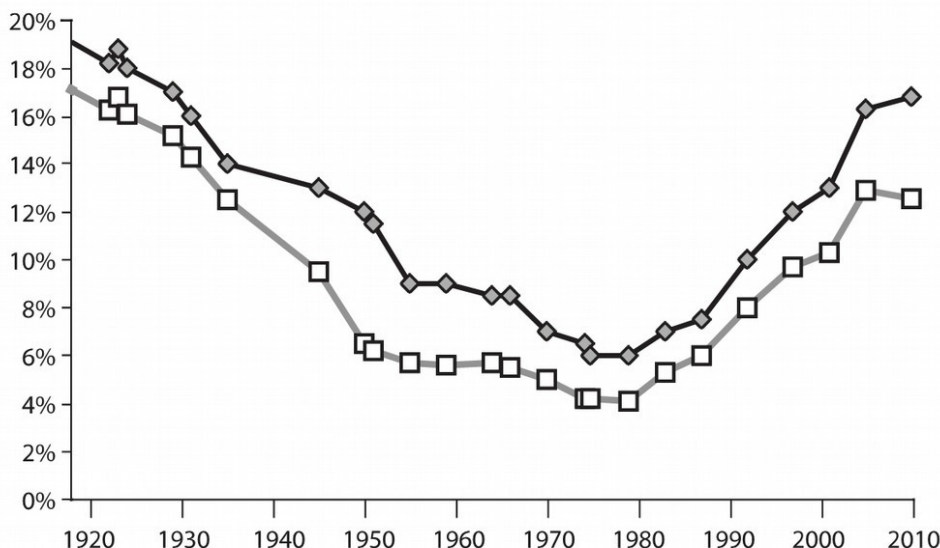
امروز در انگلستان یکی از هر شش خانواده، از نژادهای اجتماعی به خاطر فقر حذف شده است، و حداقل در دو شیوه از سه شیوه ارزیابی از فقر، فقیر محسوب می‌شوند. آنچه که این خانوارها را فقیر می‌سازد، تأثیر ثروت دیگران است. در انگلستان، چه از نظر نسبی و چه مطلق، بیش از هر کشور دیگری در اروپا زندانی وجود دارد. سوئد، به دلیل کمبود زندانی، مجبور به بستن زندان‌ها گشته است. در حالی که کفایت نگاهی به ایالات متحده انداخته شود تا متوجه شد که یک کشور ثروتمند تا چه حد زیادی می‌تواند کاملاً، در حذف مردمش پیش برود. در سال ۱۹۴۰، تعداد زندانیان ده بار کمتر از امروز بود؛ اکنون سیاه‌پوستان، ۷۰ درصد از زندانیان را تشکیل می‌دهند. آنچه در یک کشور به عنوان ضرورت درک می‌شود، در کشوری دیگر غیر قابل درک محسوب می‌گردد.

پیشداوری ضروری است

بر اساس اسطوره‌های نخبه‌گرایی در دوران محرومیت، وقتی که عده‌ای موعظه می‌کنند که نابرابری فقط بازتاب تفاوت توانایی فردی است، پیشداوری مانند قارچ رشد می‌کند. نژادپرستی، وقتی که به افراد با رنگ پوست متفاوت، یا ملیت‌ها یا مذاهب مختلف اعمال می‌شود، به راحتی

قابل تشخیص است، اما آن همچنین می‌تواند با ریختن سوختِ ترس به آسانی شعله‌ور گردد که اغلب نیز به خاطر جدایی و عدم اختلاط اجتماعی به سختی قابل فرونشاندن است. در انگلستان، درست مانند ایالات متحده، یک نوع احساس پیشداوری در مورد ارزشِ آن «پایینی‌ها» وجود دارد که وسیع‌تر از نژادپرستی است. بالا دستی‌ها و پایین دستی‌ها کمتر به یکدیگر اعتماد دارند، و بیش از پیش به بیم و ترس در جامعه‌ای تبدیل شده است که بوضوح بسیاری از مردم را در حد پایینی ارزیابی می‌کند. نژادپرستی درست در چنین شرایطی افزایش می‌یابد، و یک شکل وسیع‌تری از نژادپرستی - یک داروینیسم اجتماعی جدید - بطور بی سروصدا در حال گسترش است. عدم احترام به مردمی که درست در زیردست یا درست در بالادست افراد قرار دارند، رایج است، و بانکدار با حقوق بالایش و نطافت‌چی با حقوق ناچیزش هر دو منفور هستند.

نمودار ۴: سهم کل درآمد دریافتی ۱٪ ثروتمند در انگلستان، ۱۹۱۸-۲۰۱۰



توضیح: خط پایینی، سهم کل درآمد پس از مالیات است.

این واقعیت که جوامع بشری در مدت بسیار کوتاهی می‌تواند رفتار جمعی را عوض کنند، حاکی از آن است که سرنوشت ما منوط به ژن‌های ما نیست. ما می‌توانیم فقط در طی چند نسل، از زمانی که زندگی فئودال یا اشتراکی داشته، به زندگی رقابتی و یا توتالیتار جابجا شویم. ما در طی طول عمر می‌توانیم شاهد گروه‌های بسیاری از مردم باشیم که مطمئن به شرکت در جنگ بوده و تسلیم خدمت اجباری گشته، تا اینکه در راهپیمایی شرکت نموده و برای حقوق دیگران آواز می‌خوانند. پیشداوری‌ها ظهور می‌کنند و زوال می‌یابند، به همان گونه که مردم آن‌ها را ترویج و یا بر ضد آن درس می‌دهند. پیشداوری تغذیه می‌شود و بدون کمک رشد نخواهد کرد.

یک مظهر پیشداوری زمانی است که عده زیادی به عنوان کمتر شایسته، چه به مثابه بردگان، گدایان، یا فقط «متوسط و عادی»، تلقی می‌شوند. یک اقلیت می‌تواند رفتار خود را نه به مثابه حرص و آز بلکه به مثابه پاداش بالاتر، فقط به عنوان اینکه آن‌ها انواع مختلفی از موجودات انسانی هستند، توصیف کند و آن‌ها خودشان را واقعاً سزاوار آن بدانند که یک سر و گردن بالاتر از کسان دیگر بوده و از بالا و با پیشداوری به پایینی‌ها بنگرند.

حرص و آز خوب است

در اواخر سال ۲۰۱۴، روسای اجرایی ۱۰۰ شرکت سهامی بازار بورس انگلستان به طور متوسط دستمزدشان ۳۴۲ بار بیش از حداقل حقوق کارمندان خود بود. حقوق آنان ۲۴۳ درصد بعد از مرسوم شدن حداقل دستمزد در سال ۱۹۹۹، افزایش یافته است، سه بار سریعتر از درصد افزایش دستمزد حداقل، و بسیاری از مواقع فقط در عرض یک سال، بیش از چندین برابر دستمزد عده زیاد دیگری که انتظار می‌رود در تمام طول عمرشان دریافت کنند، افزایش داشته است.

فلاکت دهه ۱۹۴۰، زندگی در محل‌های شلوغ مرطوب بدون بهداشت مناسب، بدون آب گرم و اغلب بدون توالت در درون خانه بود. در اواخر دهه ۱۹۷۰، در اکثر کشورهای ثروتمند، خانه‌های با حداقل بهداشت، یا بهبود یافته و یا خراب شدند، اما نوع دیگری از فلاکت پدید آمد. ثروتمندان شروع به تصاحب سهم بیشتری از فضای قابل زندگی، زمین، خانه‌های «اضافی» و هر آنچه که آنان

واقعاً نیازی بدان ندارند، اما به عنوان سرمایه‌گذاری مناسب در نظر گرفته می‌شود، کردند. زندگی در مناطق فقیر با وجود بازسازی بدترین مساکن، کم ارزش گشت.

«بزرگ و خوب» می‌داند که در منظر عموم حرص و آز به مثابه صفتی غیراخلاقی تلقی می‌گردد و اشکارا از آن نام برده نمی‌شود. اما با توجه به هزینه فوق‌العاده بالای مسکن، تلاش برای مالکیت خانه و یا اقدام به اجاره، عین حرص و آز است. ثروتمندان کلان با پول اضافی خود چه می‌کنند؟ آنچه که تقریباً همه آنان انجام می‌دهند، سرمایه‌گذاری در املاک و خانه‌هایی است که آن‌ها واقعاً نیازی بدانان ندارند، اما از طریق آنان امیدوارند که هنوز سود بیشتری کسب کنند. آن‌ها می‌کنند، و پول از همه رهن‌گیرندگان جدید بشدتِ مقروض و همه اجاره‌نشینانِ خصوصی سرازیر می‌شود (و یک قسمت بزرگ آن از مزایای مخصوص صاحبخانه-مزایای مسکن است).

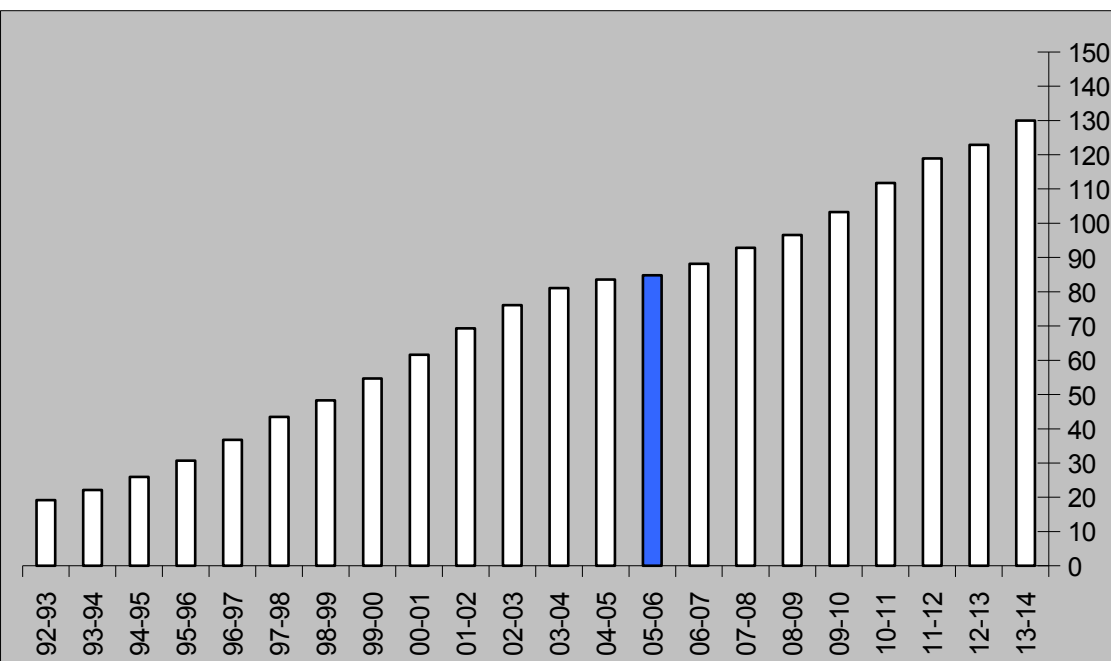
یک راه دیگر برای ثروتمندان در دستیابی به پول مردم دیگر، ایجاد نیاز و تشویق به آنچه که اعتبار خوانده می‌شود اما درواقع بدهی است، می‌باشد. تبلیغات صنعتی است که اغلب هدفش ایجاد احساس ناخشنودی و حسادت در مردم است تا اینکه آن‌ها محصولات تبلیغ‌شده را تصاحب کنند. محصولات بطور مداوم «بهمسازی می‌شوند» طوری که آنچه در سال گذشته خریده شده است به عنوان درجه دو معرفی می‌گردد. اعتبار یکی از راه‌های کسب پول از آن‌هایی است که کمتر دارند، نه از طریق قطره‌چکانی بلکه فورانی، بخصوص از فقیرترین کسانی که حتی باید متوسل به وام‌های روزانه یا سیستم‌های مشابه گردند.

یأس و نومیدی اجتناب‌ناپذیر است

انسان موجودی نیست که از نظر روانی در مقابل تاثیرات نخبه‌پروری، محرومیت، پیشداوری و حرص و آز مصون باشد. آن‌ها مانند موش‌های در قفس، در محیط‌های اجتماعی‌اشان که بتدریج ناخوشایندتر می‌شود، واکنش نشان می‌دهند. بخشی از مکانیزم پشتِ افزایش جهانی بیماری‌های یأس-افسردگی و اضطراب-عدم اطمینانی است که در اثر افزایش اشکال خاصی از رقابت ایجاد می‌شود. این گریبانگیر بچه‌ها در مدرسه‌ها نیز می‌گردد، از آنجا که صنعت تبلیغات هم بزرگسالان، و بخصوص بچه‌ها، را دچار احساس ناکافی بودن می‌سازد. قدرتمندان کمی در

مقابل تأثیراتِ یأسِ مصونیت دارند، اگر در کشورهای بیشتر نابرابر زندگی کنند. زیان‌آورترین خسارت برای بیماری، در نزدیکی قلبِ جغرافیاییِ مشکل یافت می‌شود. به همین خاطر، رایج‌ترین نابرابری سلامتی در کشورهای ثروتمند درست در مراکز لندن و نیویورک دیده می‌شود.

نمودار ۵: میزان تجویز داروهای ضد افسردگی توسط سرویس خدمات تندرستی اسکاتلند، ۱۹۹۲-۲۰۱۴



توضیح: مقیاس نشان داده شده در نمودار بر اساس دوز استاندارد تجویز شده در هر هزار نفر بالای پانزده سال می‌باشد.

شرایط انسانی، کشش ما، پرسش‌های ما، احساس وحشت و نگرانی ما، به این معنی است که ما همیشه نمی‌توانیم شاد باشیم، اما بیش از پیش، آموختنِ داشتنِ زندگی بهتر با یکدیگر، به مثابه کلیدی برای آموختنِ زندگی بهتر در اذهان خود ما، شادتر بودن یا حداقل احساس آسایش

و راحتی با خودمان، درک می‌شود. کودکان و بزرگسالان را دچار اضطراب، ترس، اشک و استرس نمودن، اولین چیزی است که باید از آن آغاز نمود. با مطالعه مناطق مختلف در کشورهای مختلف، و با توجه به افزایش فوق‌العاده زیاد یأس در انگلستان و ایالات متحده، آشکار است که نسبت مردم به شدت ناخشنود در حال حاضر بخاطر بعضی از قوانین طبیعی بسیار زیاد نیست، اما نتیجه سیاست‌ها و نگرش‌ها می‌تواند عوض شود.

نتیجه

به این نگرش‌ها و باورها که نابرابری را افزایش می‌دهند، که چگونه مردم از این باورها و اعتبار آنان پشتیبانی می‌کنند، نگاه کنید.

فکر نکید هر آنچه امروز اتفاق می‌افتد طبیعی است. مراقب افرادی باشید که می‌گویند این فقط مربوط به ذات انسانی است، این شرایط اجتناب‌ناپذیر هستند، شما باید با واقعیت با شجاعت روبرو شوید، که چیزی به عنوان جامعه وجود ندارد. روش‌ها و رفتارهای اجتماعی توسط ما ایجاد می‌شوند و سرعت قابل ملاحظه‌ای می‌توانند تغییر کنند. چه تعدادی از مردم را ما پشت درهای زندان قرار می‌دهیم و برای چه مدتی، این وابسته به ماست، و نه به سطح از قبل مقرر شده تبعیض در جهان. ما تعجب می‌کنیم وقتی که قربانی خواهان نوعی کیفر ملایم است، در حال حاضر بزرگوار بودن در انگلستان استثناء است، ما می‌توانیم راحت‌تر با قربانی احساس همدردی کنیم که معتقد است مجازات به اندازه کافی سخت نیست.

عده‌ای می‌گویند که فقرا همیشه با ما خواهند بود و مدعی هستند که بدون ترس از فقر، تعداد زیادی از مردم بیکار خواهند بود. آن‌ها بیکاری را، برای عده زیادی از مردم، نتیجه فقدان مشاغل ارزشمند نمی‌بینند، و اینکه ما دیگر نیازی به کار کردن طولانی همه افراد نداریم. ما آن‌هایی را که پافشاری می‌کنند، که نمی‌توانند یا نمی‌خواهند کارشان را بدون دریافت میلیون‌ها انجام دهند، را به مثابه بی‌علاقه‌ترین افراد به کار، افراد بالقوه طفره‌جو و از زیر کار شانه خالی کن و موفق‌ترین مفت‌خورها تلقی نمی‌کنیم.

تبلیغات از سوی غنی‌ترین‌ها در جامعه غالباً باعث می‌شود که تشخیص ندهیم چه زمانی سیاست، نابرابری را افزایش می‌دهد. کاهش مالیات‌ها به عنوان چیزی که فقط می‌تواند مفید

باشد، تلقی می‌گردد. مرفه‌ترین و واقعاً وابسته‌ترین افراد به دیگران مدعی‌اند که کوچک کردن دولت باعث کاهش وابستگی می‌گردد. هنگامی که ما برای افزایش حقوق ۲ درصدی سروصدا می‌کنیم، آنکه شرایط بهتری دارد این را به عنوان یک رأی برای افزایش نابرابری در نظر نمی‌گیرد. افزایش ۵۰۰ پوندی در سال (یا من باید بگویم ۳۰ پنس در ساعت) بطور عمومی و برای همه اقشار هرگز حتی پیشنهاد نشده است. با وجود آنکه هزینه ان برای مؤسسه یک اندازه بوده و هرکس که حقوق کمتری داشته همچنان حقوق کمتری دریافت می‌کند. اما نگرش‌ها می‌توانند تغییر کنند، همچنان که در گذشته نزدیک بطرز چشمگیری، در جهت بهتر یا بدتر شدن، تغییر کرده‌اند.

بسیاری در انتظار یک رهبر بزرگ بسر می‌برند و درک نمی‌کنند که رهبران بزرگ گذشته هرگز چیزی بیش از محصول دوران خود نبودند؛ مردم معمولی توسط اطرافیان‌شان و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کردند به جلو رانده شدند. درک من این است که هیچ‌کس واقعاً نمی‌داند چه چیزی برای تغییر باورهای عمیقاً پاک‌رفته و به شکل نهادی منتقل شده می‌تواند مؤثر باشد. به آرامی، به طور جمعی، به یک قدم عقب دو قدم جلو، ما می‌توانیم به طور سانتیمتری به جلو برویم؛ اغلب لازم است که بتدریج عواقب تا حد زیادی ناخواسته راه‌حل‌های نابرابرانه گذشته را لغو کنیم. بی‌عدالتی بزرگ فعلی ما از بسیاری جهات برخاسته از راه‌حل‌هایی برای نابرابری‌های بزرگ گذشته، در انگلستان از راه‌حل‌هایی برای جهل، نیاز، بیکاری، کثافت، و بیماری در دهه ۱۹۴۰، هستند. این راه‌حل‌ها، صحیح برای زمان خود، به چند دهه پیشرفت و کاهش جدایی منجر گشت. می‌توان آن را دوباره انجام داد. هر چیزی که برای شکست نابرابری لازم است، در ذهن نهفته است. ابتدا ما نیاز داریم چیزها را همان‌طور که هستند ببینیم، نه آن طوری که عده کمی با ثروت زیاد می‌خواهند که بقیه ما بدان باور کنیم. سپس آنچه بیش از هر چیز دیگر اهمیت دارد این است که ما چگونه فکر می‌کنیم، و ما چگونه می‌اندیشیم در حال دگردیسی است، زیرا-در همه جا-نشانه‌های امید وجود دارند.

ضمیمه:

نمودارها و جدول‌ها

توزیع نابرابری درآمد سالانه بر اساس دلار در سطح جهان در سال ۲۰۰۰

Millions of people living in household by minimum annual income (US\$ppp) by Worldmapper Region (www.worldmapper.org)

| GDP /capita | Central Africa | South-eastern Africa | Northern Africa | South-ern Asia | Asia Pacific | Middle East | Eastern Asia | South America | Eastern Europe | North America | Western Europe | Japan | Total |
|-------------|----------------|----------------------|-----------------|----------------|--------------|-------------|--------------|---------------|----------------|---------------|----------------|-------|--------|
| 32 | 0,2 | 0,2 | 0,6 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 1,0 |
| 64 | 0,9 | 1,1 | 2,6 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,3 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 4,9 |
| 128 | 4,2 | 5,9 | 9,9 | 0,0 | 0,5 | 0,1 | 0,3 | 1,4 | 0,0 | 0,1 | 0,0 | 0,0 | 22,4 |
| 256 | 12,8 | 22,6 | 27,3 | 1,3 | 4,1 | 1,6 | 3,6 | 5,9 | 0,1 | 0,4 | 0,0 | 0,0 | 79,6 |
| 512 | 23,3 | 59,2 | 54,1 | 23,0 | 18,9 | 8,8 | 26,7 | 18,3 | 0,7 | 1,8 | 0,0 | 0,0 | 234,7 |
| 1024 | 27,0 | 80,3 | 80,9 | 173,7 | 61,8 | 28,8 | 112,9 | 42,9 | 3,4 | 5,9 | 0,0 | 0,0 | 617,5 |
| 2048 | 19,3 | 51,5 | 98,5 | 496,3 | 138,9 | 61,6 | 274,9 | 74,2 | 16,6 | 14,0 | 0,2 | 0,0 | 1246,1 |
| 4096 | 8,0 | 25,2 | 91,9 | 502,8 | 167,8 | 85,9 | 385,6 | 94,4 | 58,0 | 25,8 | 3,3 | 0,0 | 1448,7 |
| 8192 | 2,6 | 15,3 | 53,2 | 172,1 | 102,4 | 90,3 | 317,1 | 87,6 | 87,3 | 46,8 | 25,4 | 0,4 | 1000,6 |
| 16384 | 0,8 | 9,9 | 16,8 | 19,1 | 42,7 | 61,9 | 163,5 | 59,3 | 62,1 | 86,8 | 99,4 | 18,6 | 641,1 |
| 32768 | 0,3 | 5,5 | 2,9 | 0,7 | 19,3 | 26,9 | 55,2 | 29,4 | 20,9 | 115,4 | 160,7 | 76,7 | 513,8 |
| 65536 | 0,1 | 2,3 | 0,3 | 0,0 | 7,7 | 7,2 | 10,8 | 10,7 | 2,3 | 86,0 | 85,8 | 30,7 | 243,9 |
| 131072 | 0,0 | 0,7 | 0,0 | 0,0 | 1,8 | 1,1 | 1,2 | 2,9 | 0,1 | 33,9 | 15,4 | 1,1 | 58,2 |
| 262144 | 0,0 | 0,2 | 0,0 | 0,0 | 0,2 | 0,1 | 0,1 | 0,6 | 0,0 | 7,1 | 1,2 | 0,0 | 9,5 |
| 524288 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,1 | 0,0 | 0,8 | 0,0 | 0,0 | 1,0 |
| 1048576 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 | 0,1 |
| Total | 99,4 | 280,1 | 439,0 | 1389,2 | 566,3 | 374,3 | 1351,9 | 427,9 | 251,4 | 424,6 | 391,5 | 127,5 | 6123,1 |

توضیح: اعداد بالا میزان افراد به میلیون نفر در هر منطقه بر اساس درآمد سالانه را نشان می‌دهد.

توزیع نابرابری درآمد روزانه بر اساس دلار در سطح جهان در سال ۲۰۰۰

| | Africa | Asia | Americas | Europe |
|-------------|--------|--------|----------|--------|
| | 1,0 | 0,0 | 0,0 | 0,0 |
| | 4,6 | 0,1 | 0,3 | 0,0 |
| 40c a day | 20,0 | 1,0 | 1,5 | 0,0 |
| 70c a day | 62,7 | 10,6 | 6,2 | 0,1 |
| 1.4\$ a day | 136,7 | 77,3 | 20,1 | 0,7 |
| 3\$ a day | 188,1 | 377,2 | 48,7 | 3,5 |
| 6\$ a day | 169,3 | 971,8 | 88,2 | 16,8 |
| 4000 | 125,1 | 1142,1 | 120,2 | 61,3 |
| 8000 | 71,0 | 682,3 | 134,4 | 112,8 |
| 16000 | 27,6 | 305,9 | 146,1 | 161,5 |
| 33000 | 8,7 | 178,7 | 144,8 | 181,6 |
| 66000 | 2,7 | 56,5 | 96,7 | 88,0 |
| 131000 | 0,8 | 5,2 | 36,7 | 15,4 |
| 250000 | 0,2 | 0,4 | 7,7 | 1,2 |
| 500000 | 0,0 | 0,0 | 0,9 | 0,0 |
| | 0,0 | 0,0 | 0,1 | 0,0 |

توضیح: اعداد بالا میزان افراد به میلیون نفر در هر منطقه بر اساس درآمد روزانه را نشان می‌دهد.

توانایی خانوارها برای ادامه زندگی بر اساس درآمدشان در انگلستان، دو دهه قبل از سقوط، ۲۰۰۴-۱۹۸۴

| | Mean Average | 1986 | 1994 | 2002 | 2003 | 2004 |
|---------------------|--------------|------|------|------|------|------|
| Very Difficult | 6 | 8 | 6 | 3 | 3 | 3 |
| Difficult to Manage | 15 | 18 | 15 | 13 | 10 | 11 |
| Coping | 48 | 50 | 49 | 45 | 43 | 46 |
| Living Comfortably | 31 | 24 | 29 | 39 | 44 | 40 |

Perceptions of the current economic climate immediately after the crash, in 2009, by income (UK) %

| | Less than £20,000 | £20k-£40k | £40k-£60k | £60k-£100k | £100k+ | All individuals |
|---|-------------------|-----------|-----------|------------|--------|-----------------|
| The economic situation in the world | | | | | | |
| Good or very good | 6 | 3 | 2 | 1 | 0 | 4 |
| Neither good or bad | 17 | 18 | 12 | 8 | 8 | 16 |
| Bad or very bad | 77 | 79 | 85 | 91 | 92 | 80 |
| The economic situation in the UK | | | | | | |
| Good or very good | 8 | 5 | 4 | 4 | 0 | 6 |
| Neither good or bad | 17 | 15 | 13 | 4 | 11 | 15 |
| Bad or very bad | 76 | 80 | 83 | 92 | 89 | 80 |
| The financial situation in your household | | | | | | |
| Good or very good | 28 | 44 | 54 | 64 | 63 | 40 |
| Neither good or bad | 47 | 42 | 35 | 36 | 34 | 43 |
| Bad or very bad | 25 | 14 | 11 | 1 | 3 | 18 |

Source: 2009 Survey of Public Attitudes and Behaviours towards the Environment, Department for Environment, Food and Rural Affairs - collected February - March, Table 1 of Social trends 41, income and Wealth, ONS 2010.

توزیع درجه توانایی کودکان در کشورهای عضو توسعه اقتصادی در سال ۲۰۱۲

| | OECD | Nether-lands | UK | USA |
|-------------|------|--------------|------|------|
| 0 none | 6,2 | 3,2 | 5,9 | 5,5 |
| 1 limited | 13,4 | 10,5 | 12,0 | 14,7 |
| 2 barely | 23,5 | 19,7 | 23,0 | 25,9 |
| 3 simple | 27,2 | 27,6 | 27,7 | 27,5 |
| 4 effective | 19,9 | 25,3 | 20,9 | 18,2 |
| 5 developed | 7,9 | 11,5 | 8,6 | 6,6 |
| 6 advanced | 1,8 | 2,2 | 2,0 | 1,4 |
| | 100 | 100 | 100 | 100 |

توضیح: این آمار بر اساس ارزیابی pisa در مورد میزان توانایی نوجوانان ۱۵ ساله در سال ۲۰۱۲ می‌باشد.

”none”: دلالت بر عدم امکان اندازه‌گیری دارد

”limited”: دانش بسیار محدود

”barely adequate”: دانش به سختی کافی

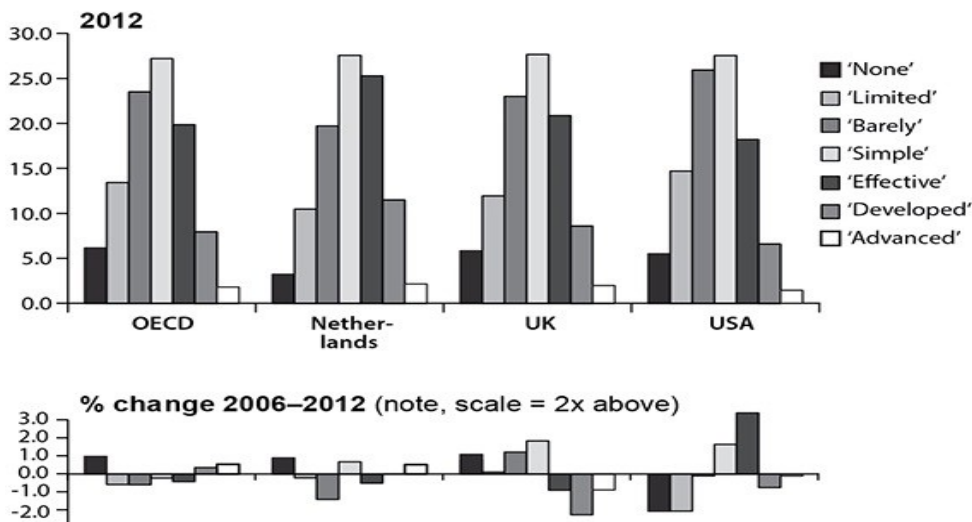
”simple”: مفاهیم ساده را درک می‌کنند

”effective”: قابل قبول

”developed”: بهتر از قبلی

”advanced”: کودکان پیشرفته‌ای که می‌توانند بینش انتقادی داشته باشند.

Figure 2: Distribution of children by ability, according to the OECD, 2012 (%)



Source: Data originally given in OECD (2007) The Programme for International Student Assessment (PISA), OECD's latest PISA study of learning skills among 15-year-olds, Paris: OECD, derived from figures in table 1, p20. Updated using http://nces.ed.gov/pubs2014/2014024_tables.pdf (see Figure 1 notes)

| Label | OECD | Nether-lands | UK | USA |
|-------------|------|--------------|------|------|
| 'None' | 1.0 | 0.9 | 1.1 | -2.1 |
| 'Limited' | -0.6 | -0.2 | 0.1 | -2.1 |
| 'Barely' | -0.6 | -1.4 | 1.2 | -0.1 |
| 'Simple' | -0.2 | 0.7 | 1.8 | 1.7 |
| 'Effective' | -0.4 | -0.5 | -0.9 | 3.4 |
| 'Developed' | 0.2 | 0.0 | -2.3 | -0.9 |
| 'Advanced' | 0.5 | 0.5 | -0.9 | -0.1 |
| | 0.00 | 0.00 | 0.00 | 0.00 |

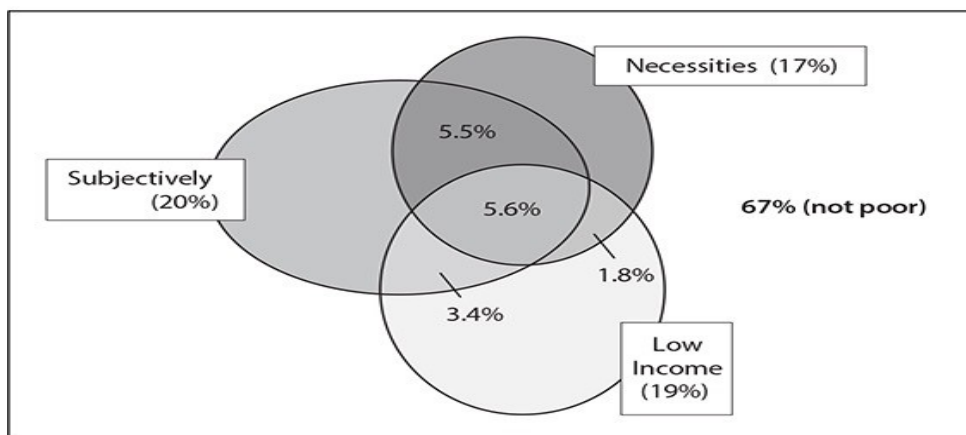
نمودار و جدول بالا میزان تغییر توانایی کودکان بین سال‌های ۲۰۰۶-۲۰۱۲ بر اساس ارزیابی پیسا را نشان می‌دهد.

نابرابری سلامتی، امتیاز و ثروت در بریتانیا، ۱۹۱۸-۲۰۰۵

| Year | Mortality inequality of decile groups by area | |
|---------------|---|----------------------------------|
| | Excess of worse-off 30% (a) | Advantage if best-off 10% (b) |
| 1918 | 29% | 35% |
| 1922 | 26% | 30% |
| 1923 | 26% | 30% |
| 1924 | 25% | 28% |
| 1929 | 23% | 25% |
| 1931 | 23% | 26% |
| 1935 | 29% | 31% |
| 1945 | 25% | 25% |
| 1950 | 20% | 18% |
| 1951 | 20% | 18% |
| 1955 | 23% | 21% |
| 1959 | 25% | 23% |
| 1964 | 24% | 21% |
| 1966 | 22% | 20% |
| 1970 | 21% | 18% |
| 1974 february | 20% | 17% |
| 1974 october | 20% | 17% |
| 1979 | 21% | 19% |
| 1983 | 23% | 21% |
| 1987 | 25% | 22% |
| 1992 | 26% | 25% |
| 1997 | 30% | 29% |
| 2001 | 30% | 30% |
| 2005 | 30% | 30% |

توضیح: ستون (a) میزان افزایش مرگ قبل از ۶۵ سالگی نسبت به نرخ میانگین ملی به درصد، برای کسانی که در ۳۰٪ از بدترین مناطق زندگی می‌کنند. ستون (b) میزان کاهش مرگ قبل از ۶۵ سالگی نسبت به نرخ میانگین ملی به درصد، برای کسانی که در ۱۰٪ از بهترین مناطق زندگی می‌کنند

Figure 6: Proportion of households poor by different measures (%), Britain, 1999



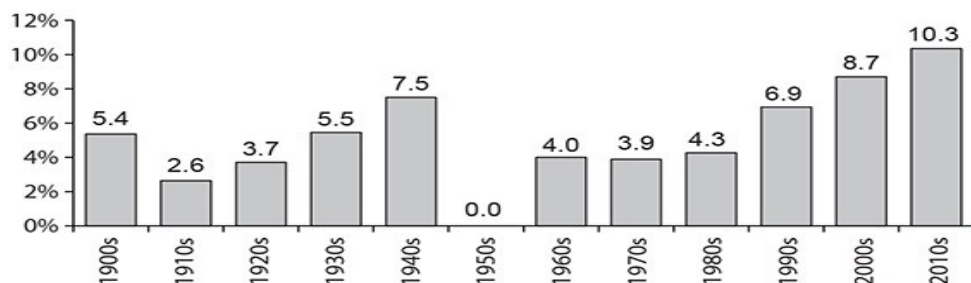
Notes: The sixth who are poor on at least two criteria are shown in the areas with percentages labelled in them ($5.5\% + 3.4\% + 1.8\% + 5.6\% = 16.3\%$). There are no recent figures for all three groups. Over the 30 years to 2014 the proportion who are 'necessities poor' has risen from 14% to 33%. The 17% shown here is therefore relatively low. See: <http://www.poverty.ac.uk/editorial/pse-team-calls-government-tackle-rising-deprivation>

Source: Drawn from figures given in table 6 of the original study: Bradshaw, J. and Finch, N. (2003), 'Overlaps in dimensions of poverty', *Journal of Social Policy*, vol 32, no 4, pp 513-25.

Share of households falling within each group, 1999:

| Group number | Necessities poor | Subjectively poor | Low income poor | Proportion (%) |
|--------------|------------------|-------------------|-----------------|----------------|
| 1 | Yes | Yes | Yes | 5.6 |
| 2 | Yes | Yes | No | 5.5 |
| 3 | Yes | No | No | 4.0 |
| 4 | No | Yes | Yes | 3.4 |
| 5 | No | No | Yes | 7.7 |
| 6 | No | Yes | No | 5.0 |
| 7 | Yes | No | Yes | 1.8 |
| 8 | No | No | No | 67.0 |
| | 16.9 | 19.5 | 18.5 | 100.0 |

جدول بالا نسبت خانوارهای فقیر بر اساس سه شاخص مختلف فقر را نشان می‌دهد.

Figure 5: Female Nobel laureates (%), by decade, worldwide, 1901–2014

Notes: Since the 1950s almost all the prizes for women have been in literature or peace, and only a few in medicine. Nobel prizes for 2014 have been included. In most of the cells below, fewer than five women were expected to receive a Nobel prize because these were awarded so rarely to women in the past. It is not possible to estimate an indirect test of independence, but the 1950s and 2000s were clearly very unusual.

Source: <http://nobelprize.org/index.html>

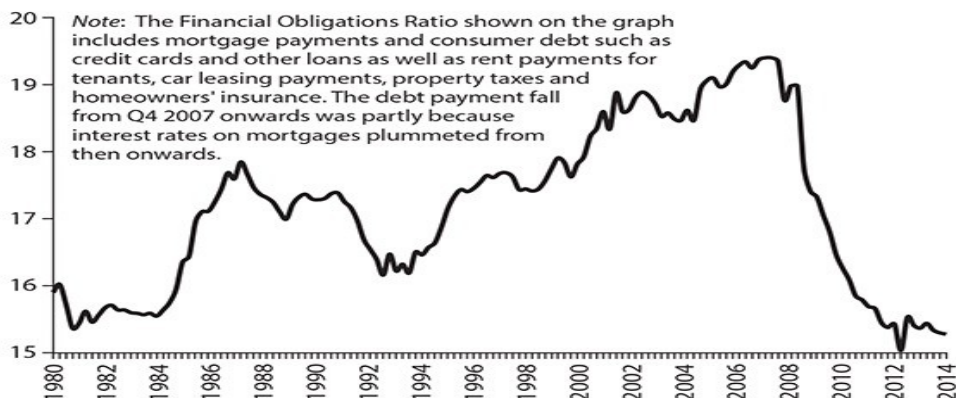
Original data, including the calculations (right) used to try to determine how unusual the trend was up to 2009

| Decade | Women | Total | Women (%) | Decade | (O-E) ² /E* |
|--------|-------|-------|-----------|--------|------------------------|
| 1900s | 3 | 56 | 5.4 | 1900s | 0.0153 |
| 1910s | 1 | 38 | 2.6 | 1910s | 0.4229 |
| 1920s | 2 | 54 | 3.7 | 1920s | 0.1785 |
| 1930s | 3 | 55 | 5.5 | 1930s | 0.0241 |
| 1940s | 3 | 40 | 7.5 | 1940s | 0.5063 |
| 1950s | 0 | 71 | 0 | 1950s | 3.5411 |
| 1960s | 3 | 75 | 4.0 | 1960s | 0.1466 |
| 1970s | 4 | 103 | 3.9 | 1970s | 0.2517 |
| 1980s | 4 | 94 | 4.3 | 1980s | 0.1010 |
| 1990s | 7 | 101 | 6.9 | 1990s | 0.7646 |
| 2000s | 10 | 115 | 8.7 | 2000s | 3.1704 |
| 2010s | 6 | 58 | 10.3 | | |

*(O-E)²/E = Test statistic indicating if decade is unusual (O = observed, E = expected). A high number indicates an unusual decade; the 2010s are not yet concluded.

نمودار و جدول بالا: نابرابری و جنسیت، میزان برندگان زن جایزه نوبل در سال‌های ۱۹۰۱-۲۰۱۴

Figure 20: Debt payments as a percentage of post-tax income, US Financial Obligations Ratio (FOR), 1980–2014.



Source: Derived from data provided by the Federal Reserve Board on required debt payments on mortgage and consumer debt, car lease payments, rental payments, insurance and property tax payments (www.federalreserve.gov/releases/housedebt/). For a series of just mortgage and consumer debt see Chart 1 in Foster, J.B. (2006) 'The household debt bubble', Monthly Review, vol 58, no 1 (www.monthlyreview.org/0506jbf.htm). Data plotted here is the Total FOR series (see below): Data for Q1 2009 to Q3 2014 downloaded on January 2nd 2015 (only Total FOR comparable). Note older data as in Foster 2006.

Household debt service payments and financial obligations as a percentage of disposable personal income (seasonally adjusted), 1980–2008:

| | DSR | Total FOR | Renter FOR | Homeowner Total | Homeowner Mortgage | Homeowner Consumer |
|------|-------|-----------|------------|-----------------|--------------------|--------------------|
| 1980 | 11.13 | 15.90 | 24.57 | 13.77 | 8.12 | 5.65 |
| 1982 | 10.71 | 15.67 | 23.66 | 13.65 | 8.81 | 4.85 |
| 1984 | 10.64 | 15.55 | 22.65 | 13.68 | 8.80 | 4.88 |
| 1986 | 11.87 | 17.11 | 25.71 | 14.95 | 9.44 | 5.51 |
| 1988 | 11.95 | 17.36 | 26.05 | 15.23 | 9.67 | 5.56 |
| 1990 | 11.99 | 17.29 | 24.67 | 15.44 | 10.07 | 5.36 |
| 1992 | 11.29 | 16.69 | 23.56 | 14.87 | 10.15 | 4.72 |
| 1994 | 10.96 | 16.50 | 24.55 | 14.44 | 9.63 | 4.81 |
| 1996 | 11.83 | 17.40 | 26.75 | 15.15 | 9.48 | 5.67 |
| 1998 | 11.94 | 17.43 | 27.28 | 15.22 | 9.22 | 6.00 |
| 2000 | 12.26 | 17.62 | 29.07 | 15.25 | 9.08 | 6.18 |
| 2002 | 13.24 | 18.59 | 30.52 | 16.18 | 9.51 | 6.67 |
| 2004 | 13.50 | 18.48 | 26.38 | 16.89 | 10.14 | 6.75 |
| 2006 | 14.03 | 19.00 | 25.80 | 17.67 | 11.19 | 6.48 |
| 2008 | 14.26 | 19.34 | 26.38 | 17.97 | 11.65 | 6.32 |

Note: DSR = Household Debt Service Ratio (excludes home rent, car lease, building insurance and property tax payments), FOR = Financial Obligations Ratio.

نمودار و جدول بالا نسبت پرداخت بدهی‌ها نسبت به درآمد خالص را در ایالات متحده نشان می‌دهد. به سقوط بازپرداخت بدهی‌ها در سال‌های اخیر توجه شود.

رفتار سالم و نابرابری درآمد، میزان پیاده‌روی و دوچرخه‌سواری در کشورهای ثروتمند، ۲۰۰۶-۲۰۱۰

| | Top 1% income | Cycle/Walk % | Population (Mil) | Cycle % | Walk % | Obesity % | Alcohol (litres) | Cigarettes | Life Expectancy in 2008 |
|----------------|---------------|--------------|------------------|---------|--------|-----------|------------------|------------|-------------------------|
| Australia | 9,2 | 6 | 22 | 1 | 5 | 28 | 10 | 1034 | 81,5 |
| Netherlands | 6,3 | 51 | 17 | 26 | 25 | 12 | 9 | 801 | 80,3 |
| Sweden | 7,1 | 32 | 9 | 9 | 23 | 12 | 7 | 715 | 81,4 |
| Norway | 7,9 | 26 | 5 | 4 | 22 | 10 | 7 | 534 | 80,6 |
| France | 8,1 | 25 | 63 | 3 | 22 | 15 | 13 | 854 | 81,2 |
| Canada | 12,1 | 12 | 34 | 1 | 11 | 25 | 8 | 809 | 80,7 |
| Finland | 7,5 | 31 | 5 | 9 | 22 | 16 | 10 | 671 | 79,9 |
| Ireland | 10,5 | 13 | 5 | 2 | 11 | 23 | 12 | 1006 | 79,9 |
| Germany | 10,9 | 34 | 82 | 10 | 24 | 15 | 12 | 1045 | 80,2 |
| United Kingdom | 12,9 | 24 | 62 | 2 | 22 | 25 | 10 | 750 | 79,7 |
| Denmark | 6,4 | 34 | 6 | 18 | 16 | 13 | 11 | 1413 | 78,8 |
| United States | 19,3 | 3,5 | 310 | 0,5 | 3 | 35 | 9 | 1028 | 77,9 |
| Japan | 9,5 | 16 | 127 | 9 | 7 | 4 | 7 | 1841 | 82,7 |

توضیح: ارقام ژاپن فقط شامل کارگران می‌شود و دانشجویان را در بر نمی‌گیرد. ارقام پایین ژاپن به خاطر استفاده از مترو به عنوان وسیله اصلی نقلیه، برای اکثر ساکنین می‌باشد.

در سال‌های اخیر بحث نابرابری درآمدها در سطح وسیعی مطرح گشته است. کتاب‌ها، مقالات و آمارهای متعدد منتشر شده این موضوع را به خوبی نشان می‌دهد. بعد از مدت‌ها تلاش هواداران سیاست‌های جاری در ایجاد شک و تردید نسبت به صحت آمار یاد شده، عده‌ای دیگر از طرفداران سرمایه‌داری در شکل موجود آن، تلاش دارند که این نابرابری را نه به قوانین حاکم در جامعه سرمایه‌داری، بلکه به عوامل دیگر نسبت دهند. بطور خلاصه آنها می‌خواهند که رشد سریع اختلاف درآمدها را نه با اقدام‌های سیاسی چند دهه اخیر، بلکه با عوامل غیر سیاسی دیگری چون تغییرات فناوری و توسعه مرتبط سازند. بر اساس این تئوری، بخاطر تحولات تکنولوژیکی، تقاضا برای مشاغل با مهارت کم و سطح پایین تحصیلات کاهش بسیار زیادی داشته در حالی که کسانی که دارای تحصیلات عالیه هستند، توانسته‌اند سطح درآمد خود را بطرز چشمگیری بالا ببرند. البته این توضیح در اشکال و قالب‌های متفاوتی ابراز می‌گردد، اما در نهایت جان کلام موضوع همین است. از نظر آنان، کاهش مالیات‌ها، سیاست‌های خصمانه ضد کارگری، ایجاد محدودیت در سازمان‌دهی کارگران، بازارهای مالی بدون قوانین محدودکننده جدی، ... هیچکدام از عوامل رشد اختلاف درآمدها محسوب نمی‌شوند. طبعاً اختلاف سطح تحصیلات و مهارت در میزان درآمدها تأثیر دارند، اما این تأثیر در مقایسه با عوامل دیگر نقش بسیار کمتری را بازی می‌کند.

در بین کشورهای توسعه‌یافته، بازدهی تحصیلات در دو کشور سوئد و ایالات متحده اختلاف فاحشی دارد. از این رو در اینجا در طی دو مقاله کوتاه، نگاهی به رابطه تحصیلات و اختلاف درآمد در دو کشور یاد شده می‌اندازیم. مقاله اول مربوط به پل کروگمن است. وی در سال ۲۰۰۸ میلادی به «خاطر تلاش‌هایش در زمینه تجزیه و تحلیل چگونگی تأثیر مقیاس‌های اقتصادی بر الگوهای تجاری» مفتخر به دریافت جایزه نوبل در اقتصاد گردید. مقاله دوم، گزیده‌هایی از نوشته یسپر روین استاد اقتصاد در مدرسه بازرگانی استکهلم می‌باشد.

رابطه نابرابری و تحصیلات

علم قدرت نیست

نوشته: پل کروگمن

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۱۸۳۰

خوانندگان دائمی می‌دانند که من گاهی اوقات «افراد بسیار جدی» را دست می‌اندازم - سیاستمداران و کارشناسانی که موقرانه عقل و دانش سنتی، که بنظر سختگیرانه و واقع‌بینانه می‌آید، را تکرار می‌کنند. مشکل اینجاست که جدی به نظر رسیدن و جدی بودن به هیچ وجه یکی نیستند، و در واقع بعضی از این مواضع سخت‌گیرانه، روشی است برای طفره رفتن از مسائل واقعا سخت.

به عنوان مثال در سال‌های اخیر، بولز-سیمپسونیسم (کمسیون ملی برای مسئولیت مالی و رفم، بولز-سیمپسون نامیده می‌شود. م) - گفتمان نخبگان از تراژدی مداوم بیکاری بالا را به مسأله ظاهراً مهم اینکه چگونه، دقیقاً، ما از حالا به بعد هزینه بیمه‌های اجتماعی در چند دهه آینده را خواهیم پرداخت، منحرف کرده است. ظاهراً این علاقه‌مندی و وسواس مشخص، در کمال خوشحالی من، رو به افول است. اما احساس من این است که رفم جدیدی از طفره رفتن که به مثابه جدی بسته‌بندی شده است، در حال تکوین می‌باشد. این بار، طفره‌جویان درگیر تلاش دارند که گفتمان ملی ما در مورد نابرابری را بسوی بحث در مورد مشکلات فرضی تحصیلات سوق دهند.

و دلیل اطلاق انحراف به آن این است که افراد جدی به هر آنچه که ممکن است می‌توانند باور داشته باشند، اما افزایش نابرابری ربطی به تحصیلات ندارد؛ آن مربوط به قدرت است.

فقط برای روشن کردن موضوع: من موافق آموزش و پرورش بهتر هستم. آموزش دوست من

است. و آن باید در اختیار همه و مقرون به صرفه باشد. اما آنچه من شاهدش هستم این است که مردم تأکید دارند نقاط ضعف آموزشی ریشه مشکل ایجاد تعداد کافی مشاغل، راکد شدن دستمزدها و افزایش نابرابری می‌باشد. این بنظر جدی و اندیشمندانه می‌آید. اما درواقع این دیدگاه با شواهد مطابقت نمی‌کند، حتی اگر نخواهیم بگوئیم که روشی برای پنهان شدن از بحث واقعی است، بطرز غیرقابل اجتنابی تعصب‌آمیز می‌باشد.

داستان تحصیلات-محور مشکلات ما به این قرار است: ما در یک دوره تغییرات تکنولوژیکی بی‌سابقه زندگی می‌کنیم، و بسیاری از کارگران آمریکایی فاقد مهارت لازم برای از عهده برآمدن این تغییرات می‌باشند. این «شکاف مهارت» رشد را عقب می‌اندازد، برای آن که مؤسسات اقتصادی نمی‌توانند کارگرانی را که نیاز دارند، بیابند. این همچنین نابرابری را تغذیه می‌کند، زیرا در حالی که دستمزد برای کارگران با مهارت افزایش می‌یابد، برای کارگران با تحصیلات کمتر راکد مانده و یا کم می‌شود. بنابراین، ما نیاز به آموزش و پرورش بهتر داریم.

حدس من این است که این داستان آشنا به نظر می‌رسد- این آن چیزی است که شما از شرکت‌کنندگان برنامه‌های تلویزیونی یک‌شنبه صبح، در مقالات مسئولین موسساتی مانند جیمی دایمون از جی‌پی‌مورگان چیس، در «فریم مقالات» پروژه میانه هامیلتون از انستیتو بروکینگز می‌شنوید. آن این قدر تکرار شده است که بسیاری از مردم احتمالاً فرض می‌کنند که واقعیتی غیر قابل پرسش است. اما اینطور نیست.

دلیل اول اینکه، آیا واقعاً سرعت تغییرات تکنولوژیکی آن قدر زیاد بوده است؟ سرمایه‌دار مخاطره‌جو پیتیر تیل به کنایه گفته است «ما اتومبیل‌های پرنده می‌خواستیم، در عوض ۱۴۰ کلمه گرفتیم». (منظور تویتر است. م). رشد بهره‌وری، که خیلی کوتاه بعد از سال ۱۹۹۵ خروشان شد، به نظر می‌رسد که به شدت کند شده است.

علاوه بر این، هیچ مدرکی دال بر اینکه اختلاف زیاد مهارت منجر به عقب‌نگه داشتن اشتغال می‌گردد، وجود ندارد. بعد از همه این حرف‌ها، اگر مؤسسات اقتصادی ناامیدانه در جستجوی کارگران با مهارت خاصی بودند، آن‌ها احتمالاً دستمزد خوبی برای جذب چنین کارگرانی می‌پرداختند. پس این حرف‌های خوشبخت کجا هستند؟ شما می‌توانید اینجا و آنجا چند نمونه پیدا کنید. جالب اینکه، بعضی از بزرگترین دستمزدهای پرداختی مربوط به کار ماهرانه دستی

است-متصدیان ماشین‌های خیاطی، و سازندگان دیگ بخار-طوری که بعضی از کارخانه‌های تولیدی به آمریکا برگشتند. اما این درک و تصور که بطور کلی، نیاز به کارگران با مهارت بالا وجود دارد، کاملاً غلط است.

در نهایت، زمانی داستان تحصیل/نابرابری قابل قبول به نظر می‌رسید، اما آن دیگر برای مدتی طولانی است که با واقعیت جور در نمی‌آید. پروژه هامیلتون می‌گوید، «دستمزد ماهرترین و پردرآمدترین افراد همچنان بطور پیوسته در حال افزایش است». در واقع، بعد از اواخر دهه ۱۹۹۰، درآمد امریکایی‌های با درآمد بالا با در نظر گرفتن تورم به هیچ جای دیگری نرفته است.

پس واقعاً مسأله چیست؟ سود کمپانی‌ها به صورت سهم‌اشان از درآمد ملی بالا رفته است، اما هیچ نشانه‌ای از افزایش نسبت بازدهی سرمایه‌گذاری وجود ندارد. این چگونه ممکن است؟ خوب، شما چه انتظاری خواهید داشت اگر افزایش سود بازتاب قدرت انحصاری باشد تا اینکه بازدهی سرمایه. همان‌طور که برای دستمزد و حقوق، تحصیلات دانشگاهی اهمیتی ندارد- و تمام عایدی‌های بزرگ به گروه کوچکی از افراد که سمت‌های استراتژیک در اتاق‌های مجلل کمپانی‌ها داشته یا در مراکز مالی تسلط دارند، می‌رسد. افزایش نابرابری ربطی به دانش ندارد؛ آن مربوط به کسانی است که قدرت دارند.

در حال حاضر چیزهای زیادی وجود دارد که ما می‌توانیم بوسیله آنان این نابرابری قدرت را جبران کنیم. ما می‌توانستیم مالیات بالاتری بر شرکت‌ها و سرمایه وضع کنیم، و عایدات آن را در برنامه‌هایی سرمایه‌گذاری کنیم که به خانواده‌های کارگران کمک کند. ما می‌توانستیم دستمزد حداقل را افزایش داده و سازمان‌دهی برای کارگران را اسان‌تر نمائیم. تصور یک تلاش جدی برای اینکه نابرابری در آمریکا کمتر شود، اصلاً سخت نیست.

اما با توجه به عزم یک حزب بزرگ برای تغییر سیاست، دقیقاً در جهتی مخالف، دفاع از چنین تلاشی به نظر خرافات پرستانه می‌رسد. از این رو این گرایش وجود دارد که در عوض همه چیز را به مثابه مشکل آموزش و پرورش در نظر می‌گیرد. اما ما باید آن گریز متداول را از آنچه که هست یعنی: یک خیال عمیقاً غیر جدی، باز شناسیم.

برگرفته از نیویورک تایمز

آیا توسعه فناوری افزایش نابرابری درآمد را توضیح می‌دهد؟

بخش‌هایی از نوشته: یسپر روین

جداول زیر تغییرات دستمزدهای واقعی بین گروه‌های مختلف آموزشی سوئد، که به دو دسته زنان و مردان تقسیم شده است، بین سال‌های ۱۹۹۱ و ۲۰۰۹ را نشان می‌دهند. گروهی که دارای پایین‌ترین سطح تحصیلات است (کمتر از ۹ سال)، حقوق خود را تقریباً ۴۰ درصد، و گروهی که دارای بالاترین سطح تحصیلات است، حقوق خود را بیش از ۵۵ درصد افزایش داده است؛ اختلاف بین کسانی که دارای تحصیلات متوسطه و عالی هستند، کمتر از ۱۰ درصد می‌باشد. تحقیقات دقیق‌تر در مورد به اصطلاح حق بیمه تحصیلات (خیلی کلی یعنی، چند درصد به حقوق فرد در ازای هر سال تحصیلی اضافه می‌شود)، نیز نشان می‌دهد که این مقدار اساساً در سوئد پایین است و در طی دهه‌های اخیر تغییر زیادی نکرده است.

| تغییرات % | 2009 | 1991 | میزان تحصیل |
|-----------|-------|-------|---------------|
| 40,00 % | 24510 | 17475 | کمتر از ۹ سال |
| 49,00 % | 25236 | 16970 | ۹ سال |
| 47,00 % | 26892 | 18332 | دیپلم |
| – | 36618 | – | فوق دیپلم |
| 55,00 % | 48021 | 30989 | تحصیلات عالی |

متوسط حقوق ماهانه مردان در سوئد و میزان تحصیلات. درآمدها به کرون سوئد در سال ۲۰۰۹

| میزان تحصیل | 1991 | 2009 | تغییرات % |
|---------------|-------|-------|-----------|
| کمتر از ۹ سال | 15406 | 20948 | 36,00 % |
| ۹ سال | 15336 | 22104 | 44,00 % |
| دیپلم | 16074 | 23288 | 45,00 % |
| فوق دیپلم | – | 29069 | – |
| تحصیلات عالی | 25275 | 40634 | 61,00 % |

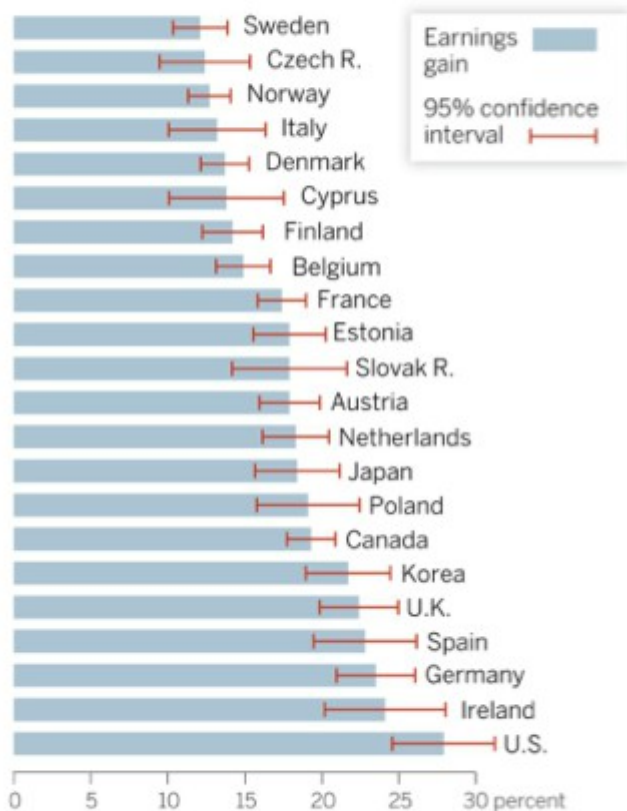
متوسط حقوق ماهانه زنان در سوئد و میزان تحصیلات. درآمدها به کرون سوئد در سال ۲۰۰۹

البته می‌توان استدلال نمود که تعداد سال‌های تحصیل، شاخص خیلی مناسبی برای اندازه‌گیری اختلاف «مهارت» نیست و دیگر اینکه تحولات فن‌آوری شاید به آن‌هایی که دارای «تحصیلات مناسب» و «نوع خاصی از مهارت» هستند، سود رسانده است.

سازمان همکاری اقتصادی و توسعه در باصطلاح برنامه ارزیابی بین‌المللی از مهارت بزرگسالان، پی‌اک (PIAAC)، سعی می‌کند که به این موضوع بپردازد. در یک بررسی که از این داده‌ها استفاده کرده است، عنوان می‌شود «پی‌اک بطور چشمگیری قدرت درک اینکه اقتصادهای مختلف چگونه بر مهارت ارزش می‌گذارند را تغییر می‌دهد». در این تحقیق سوئد و ایالات متحده، دو سوی افراط در بین تعداد زیادی از کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه هستند. سوئد سرآمد کشورهایی است که در آن بازده مورد انتظار برای «مهارت» در پایین‌ترین سطح، و آمریکا سرآمد آن‌هایی است که این بازده در بالاترین سطح (تقریباً دو برابر سوئد) بوده، و بقیه کشورها در میان این دو قرار دارند.

Cross-national differences in wage returns to skills, 2011–2013

Percentage increase for a one standard deviation increase in skill



در مجموع، شواهد بالا این موضوع را نشان می‌دهد که اختلاف دستمزد در سوئد تقریباً متفاوت از امریکا است، نه فقط از نظر سطح (همان طور که ما قبلاً اشاره نمودیم)، بلکه همچنین از نظر آنچه که در پشت این افزایش قرار دارد. بنابر این به‌خصوص آن‌هایی که معتقدند در دنیایی با فناوری‌های پیشرفته و جهانی‌شده، مهارت و تحصیلات، نسبت به گذشته بیش از پیش سودآور است، لازم است که بیش از پیش در مورد این برهان در مورد سوئد فکر کنند.

برگرفته از سایت اکونومیتاس

Jesper Roine, www.ekonomistas.se, «Förklarar teknologisk utveckling ökade inkomstklyftor?», 2015-05-05

در ادامه بحث رابطه اختلاف درآمدها و سطح تحصیلات، در مقاله زیر، ساندرو اسکوکو به ارائه نظریات خود در این مورد می‌پردازد. وی یک اقتصاددان سوئدی است که در گذشته مشاور اقتصادی تعدادی از وزرای سوسیال دموکرات در دوره‌های مختلف بوده است. اسکوکو در حال حاضر، اقتصاددان ارشد اندیشگاه «آرنا ایده» می‌باشد.

نابرابری تقصیر فن آوری نو نیست

نوشته: ساندرو اسکوکو

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۸۶۰

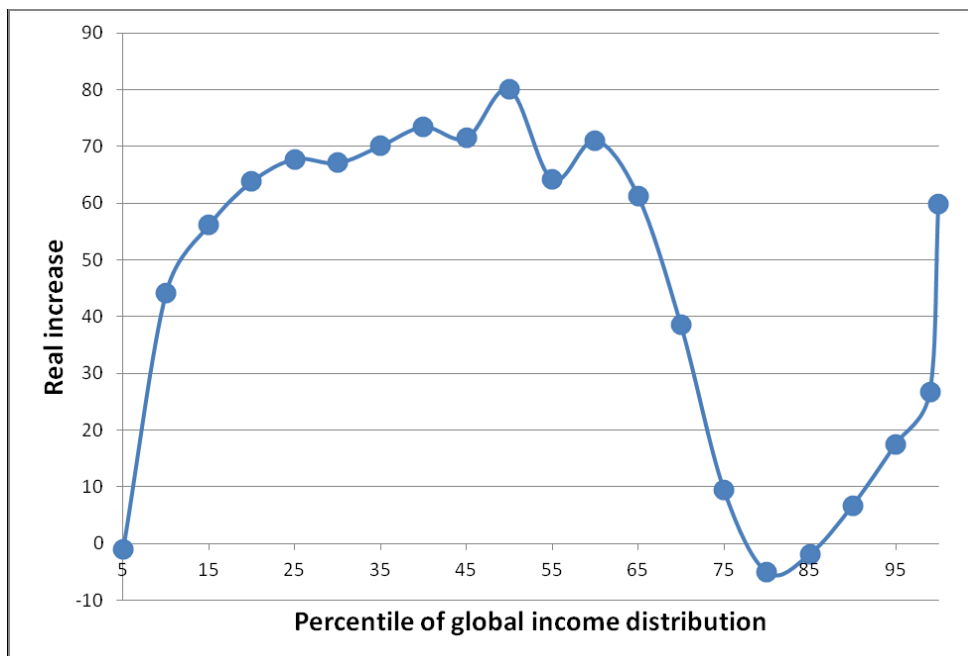
بحث در مورد اینکه چرا اختلاف درآمدها در طی سی سال گذشته افزایش یافته، همچنان بشدت خود باقی است. خیلی خلاصه می‌توان گفت نئولیبرال‌ها ترجیح می‌دهند که افزایش اختلاف درآمد را با دلایل غیر سیاسی توضیح دهند.

به گفته آنها، تحول درآمدها از جمله با تغییر فناوری مرتبط است که بخاطر آن، مهارت‌های ساده کمتر مورد تقاضا بوده و در نتیجه، درآمد (انها) سقوط کرده است. در حالی که تحصیل کرده‌ها جشن می‌گیرند، بیکاران کم مهارت از بیکاری و فقر رنج می‌برند.

برانکو میلانویچ، پروفیسور اقتصاد، دسته‌های مختلف درآمدهای همه ساکنین جهان در طی سالهای ۱۹۹۸-۲۰۰۸ را ترکیب نموده است. معمولاً افراد بر اساس ملیت‌ها تقسیم می‌گردند، اما در اینجا فقط بر مبنای درآمد و بدون در نظر گرفتن محل زندگی تقسیم شده‌اند.

اگر ما کارگران جهان غرب - و طبقه متوسط پایین (که همچنان بطور نسبی در جهان، ثروتمند محسوب می‌شوند) را در نظر بگیریم، در طی بیست سال گذشته برای آن‌ها همان قدر بد پیش رفته است که برای فقیرترین ده درصد جهان غرب. کارگران غرب - و طبقه متوسط از هر دو طرف بعد از دهه ۱۹۸۰ عقب مانده‌اند. هم ثروتمندترین‌های (جهان) و وهم طبقه متوسط چین، درآمد خود را بین شش تا هشت برابر افزایش داده‌اند.

نمودار ۱: تغییر درآمد واقعی بین ۱۹۹۸ و ۲۰۰۸ در صدک‌های مختلف توزیع جهانی درآمد



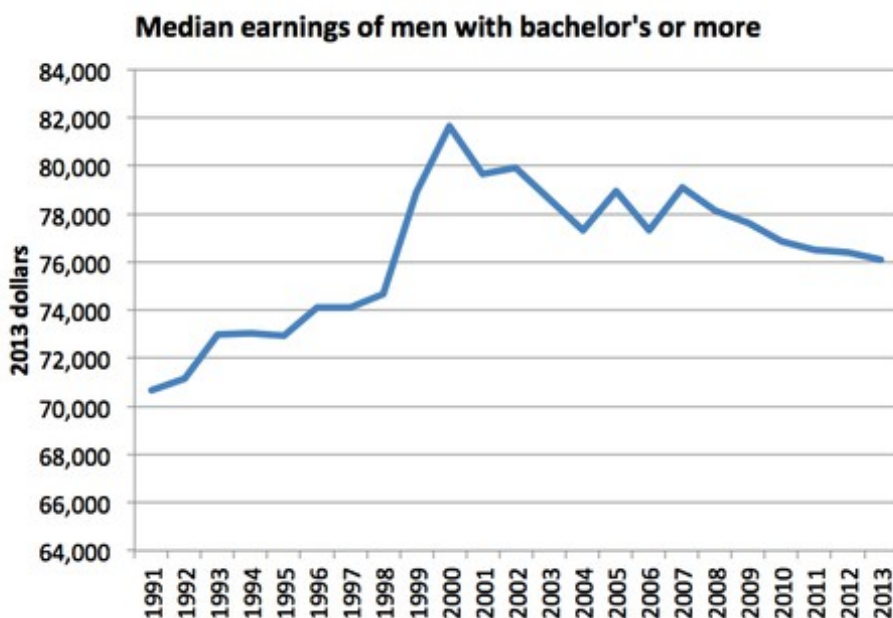
توضیح: محور عمودی درصد تغییر در درآمد واقعی، بر اساس قیمت ثابت بین‌المللی دلار را نشان می‌دهد. محور افقی موقعیت درصدی در توزیع درآمد جهانی را نشان می‌دهد. موقعیت درصدی (صدک) از ۵ تا ۹۵، با افزایش پنج تایی، را نشان داده شده است. در حالی که بالاترین ۵٪ به دو گروه تقسیم می‌گردد: بالاترین ۱٪ و آن‌هایی که بین صدک‌های ۹۵ و ۹۹ قرار دارند. توضیح مترجم: در نمودار بالا، طبقه متوسط چین بیشترین رشد، ۸۰٪ (تقریباً صدک پنجاه)، و بالاترین ۱٪، تقریباً ۹۰٪ رشد درآمد داشته‌اند.

آیا این تحول غم‌انگیز وابسته به پیشرفت فناوری است؟ این سؤال مهمی است. چرا که مبارزه با پیشرفت اقتصادی هم احمقانه و هم ناامیدکننده است. اما اگر ما به این تحول به مثابه نتیجه سیاست نئولیبرالی-بازارهای مالی بدون محدودیت، سیاست‌های خصمانه ضد اتحادیه‌ای و

کاهش‌های مالیاتی و انتقالاتی - بنگریم، هم امکان‌پذیر و هم بطور نسبی، تقریباً امیدوارکننده است که بر علیه چنین تحولی باشیم.

بسیاری، بر اساس فرضیه فناوری استدلال می‌کنند که راه حل مشکل، سرمایه‌گذاری هر چه بیشتر در آموزش و پرورش است. دلایل بسیار زیاد و خوبی برای سرمایه‌گذاری در آموزش و پرورش وجود دارند، اما این احتمالاً راه حل افزایش چشمگیر نابرابری درآمدها نیست. این بزرگترین ثروتمندان هستند که بقیه را پشت سر گذاشته‌اند و نه طبقه متوسط تحصیل کرده.

نمودار ۲: درآمد متوسط مردان با رتبه کارشناسی یا بالاتر



همان‌طور که پاول کروگمن، برنده جایزه نوبل اشاره می‌کند، فرضیه فناوری در واقع مبتنی بر این است که بطور نسبی وضع تحصیل کرده‌ها خوب است، اما درآمد آنان در طی پانزده سال گذشته

کاهش داشته و یا دچار رکود گشته است.

یک نکته دیگر که در تضاد با فرضیه فناوری می‌باشد این است که در طی دوره ۱۹۸۰-۱۹۴۵ توسعه تکنولوژی، بر اساس اینکه هر کارگر چقدر می‌تواند تولید نماید، نسبت به دوره ۲۰۱۵-۱۹۸۰، بسیار سریع‌تر پیش رفت.

توسعه فناوری که اقتصاددانان اندازه می‌گیرند، در واقع دست در دستِ کاهش نابرابری درآمدها پیش رفته است. با توجه با آمار، این فرضیه می‌بایستی سروه شود: فن‌آوری ضعیف منجر به افزایش نابرابری درآمد می‌گردد.

توضیح سیاسی، از این پارادوکس رنج نمی‌برد. هم طرفداران کینز و هم نئولیبرال‌ها در این مورد توافق داشتند که سیاستی که پس از دهه ۱۹۸۰ اجرا شده است به افزایش نابرابری منجر خواهد گشت. آنچه که آن‌ها را از هم جدا می‌کرد این بود که آیا چنین امری مطلوب بود یا نه.

درواقع می‌بایستی در این مورد صلح و توافق وجود می‌داشت، اما اکنون نئولیبرال‌های امروزی می‌خواهند توضیح آن را با چیزی غیرسیاسی عوض کنند. چرا؟ احتمالاً این کار ساده‌ای نیست که مطلوب بودن افزایش اختلاف درآمد را در شرایطی به فروش رساند که هم صندوق بین‌المللی پول و هم سازمان همکاری اقتصادی و توسعه هشدار می‌دهند که سطح اختلاف کنونی مغل رشد است.

بنابراین باید توضیح (پدیده نابرابری) هم باید غیرسیاسی بوده و هم اینکه سیاستمداران نتوانند کاری در مورد آن انجام دهند. اما آن‌ها بهتر است یک کاندید بهتر از فناوری برای توضیح این امر بیابند. اینکه این موضوع مربوط به قدرت و سیاست است هم انوقت و هم امروز محتمل‌تر است تا توسعه سریع فن‌آوری.

برگرفته از نشریه آرنا، شماره سه، سال ۲۰۱۵